

از سری روش‌ها:

روش نقد

جلد چهارم - نقد مکتب‌ها، آرمان تکامل - مارکسیسم

صفایى حائرى، على، ۱۳۳۰ - ۱۳۷۸

روش نقد / على صفایى حائرى (عين - صاد). - - قم: ليلة القدر، ۱۳۸۱.

ج ۴ - - (... سرى روشها)

۱۰۰۰۰ رىال: (ج ۴). ۱ - ۲۸ - ۷۸۰۳ - ۹۶۴ ISBN

فهرست نویسى بر اساس اطلاعات فيپا

مندرجات: ج ۴. نقد مکتبها، آرمان تکامل - مارکسيسم. - ج ۴ (چاپ اول: ۱۳۸۴).

۱. نقد ادبى. الف. عنوان.

۸۰۱ / ۹۵ ۸۱PN / ص ۷ ر ۹

کتابخانه ملی ایران ۱۹۷۲۱ - ۸۱ م

روش نقد: جلد چهارم - نقد مکتبها، آرمان تکامل - مارکسيسم

على صفایى حائرى (عين - صاد)

انتشارات ليلة القدر ۷۷۱۲۳۲۸ - ۰۲۵۱

تاریخ نشر: بهار ۸۴

نوبت چاپ: اول

حروف چینی جدید: ليلة القدر

چاپ: سرور

تیراژ: ۳۰۰۰

قیمت: ۱۰۰۰ تومان

شابک: ۱ - ۲۸ - ۷۸۰۳ - ۹۶۴

پایگاه اینترنتی: WWW.EINSAD.COM

پست الکترونیکی: INFOEINSAD.COM

تلفن مرکز پخش: ۰۹۱۲۱۵۳۶۸۱۹ / ۷۸۳۳۴۹۰ - ۰۲۵۱

(کلیه حقوق این اثر متعلق به ناشر است)

/ روش نقد: ج ۴

فهرست

توضیح ... ۷

تحلیل

ماده تا انسان ... ۱۳

ماده ... ۱۵

حیات ... ۲۵

شعور ... ۳۱

ارگانیسم و محیط ... ۳۳

فعالیت ذهنی و عالی انسان ... ۳۷

انسان تا امروز ... ۴۱

انسان ابتدایی ... ۴۳

انسان تاریخی ... ۴۷

انسان انقلابی ... ۵۵

خلاصه ... ۶۱

نقد و ارزیابی

ماده و آفرینش ... ۶۵

خلاصه ... ۷۱

حیات و تکامل ... ۷۵

شعور ... ۸۱

انسان در آغاز ... ۹۷

انسان و تاریخ ... ۱۰۳

انسان و انقلاب ... ۱۱۳

نقد اصول

ارزیابی اصول ... ۱۲۳

۱ - اصل تضاد ... ۱۲۵

۲ - اصل تحول ... ۱۲۹

۳ - تأثیر متقابل ... ۱۳۱

۴ - جهش و تبدیل کمیت به کیفیت ... ۱۳۵

والسلام ... ۱۳۶

توضیح

تکامل، آرمان عالی انسان پس از آگاهی‌ها و آزادی‌هاست. این آرمان در انسان همراه به‌ترطلبی، تنوع‌طلبی و راحت‌طلبی و انتخاب او شکل می‌گیرد.

انسان، به خاطر تجددطلبی و نوگرایی‌اش، به نیازها می‌رسد. این تجددطلبی یا با تنوع‌ها فریب می‌خورد و یا با تحرک‌ها پیش می‌رود. با شروع حرکت، ناچار با محدوده‌ها و دیوارها و فشارها روبرو می‌شویم و در نتیجه به آزادی می‌اندیشیم. تلقی هر کس از آزادی با دیگری تفاوت دارد؛ چون دیوارها برای حرکت‌ها یکسان نیست. کودک در قنடاق از لحظه‌ای که پایش را احساس می‌کند، به آزادی رو می‌آورد تا آنجا که اتاق زندان اوست و سپس منزل و سپس شهر و سپس زمین...

۱ - این زندان‌های گوناگون، آزادی‌های گوناگونی را تقاضا می‌کنند و آزادی در رابطه با قیدها و بندها و زندان‌ها شکل می‌گیرد و مفهوم می‌شود و همین است که برداشت‌ها و تلقی‌ها یکسان نیست و هر کس از آزادی منظوری دارد.

در وسعت آزادی، انسان آزاد می‌تواند حدود را بشکند و سنت‌ها را زیر پا بگذارد و تجاوز کند و به ظلم و جرم، طغیان، عصیان، ذنب، سیئه، خطیئه و... آلوده گردد، که هر مرحله از تجاوز با یک نام همراه است و از یک حالت برخوردار.

در بلبشوی تجاوز و ظلم، نیاز به آزادی شکل تازه‌تری می‌یابد و نیاز به عدل و قسط مطرح می‌شود. با وجود عدالت هر کس به رفاه می‌رسد؛ چون هنگامی که پستان‌ها در زیر تمام لب‌ها قرار گرفت، تمام فرزندان آدم سرشار می‌شوند.

در این مرحله از سرشاری و رفاه است که تکامل خاص انسان شکل می‌گیرد؛ چون انسان با رفاه و برخوردارگی به پوچی می‌رسد و احساس عبث و بیهودگی، او را به عصیان و سرکشی وا می‌دارد؛ آن هم حتی عصیانی در زمینه‌ی سوسیالیسم و همراه رفاه و برخوردارگی. و با این احساس پوچی است که به خود پناه می‌آورد و از بیرون می‌رمد و درون‌گرایی آغاز می‌گردد.

و در این مرحله از درون‌گرایی، انسان شکل‌های تازه‌تر و پیچیده‌تر و کامل‌تری پیدا می‌کند. انسانی که به بیرون از خویش مشغول بود به تکامل صنعتی و مادی رسید و به پوچی اول و این انسان که به خود و درون خویش رو آورده، به تکامل انسانی می‌رسد و پوچی دوم.

در هر حال، تکامل مفهوم وسیع و گسترده‌ای دارد.

تکامل، در انسان با تجددطلبی او و انتخاب او مفهوم می‌شود و در پدیده‌ها همراه سنت‌ها و قانون‌های حاکم بر آن‌ها.

با این دید تمام هستی رو به تکامل دارد؛

چه همراه سنت‌ها و قانون‌ها،

و چه همراه غریزه‌ها،

و چه همراه انتخاب و سنجش.

در پدیده‌های دیگر آشکارا می‌بینیم که چگونه از خاک تا انسان پیش می‌روند.

در اندام انسان هم می‌بینیم که چگونه شکل می‌گیرد.

اما در شخصیت انسان در آنچه که انسان منهای آن یک سلول، یک گیاه است باید به تحلیل نشست.

بعضی انسان را، نه در تنهایی، که در جمع مطرح کرده‌اند و تکامل او را تکامل اجتماعی و وابسته به روابط تولیدی می‌دانند، نه فردی و لحظه‌ای.

و بعضی انسان را در تنهایی و جدایی‌اش موجودی تکامل‌پذیر می‌شناسند و برای او طرح دارند.

می‌توان از مکتب‌هایی که تکامل انسان را در تنهایی‌اش مطرح می‌کند، مکتب‌های عرفانی و مکتب‌های وجودی - اگزیستانسیالیسم - را نام برد.

در گذشته از عرفان توضیحی آمد.^۱

اکنون باید از این دیالکتیک تاریخی و از این مکتب وجودی چیزی بگوییم و همچنین از رابطه‌ای که این دو بینش با هم برقرار کرده‌اند و سپس از رابطه‌ی مذهب با آرمان تکامل در انسان.

در این نوشته، از مارکسیسم، تحلیلی به دست می‌رسد؛ از ماده تا حیات تا شعور تا انسان ابتدایی تا انسان تاریخی تا انسان انقلابی و سپس با پذیرش اصول دیالکتیک به نقد آن تحلیل رو می‌آوریم و آخر سر خود این اصول را بررسی می‌کنیم.

این بررسی‌ها خیلی فشرده و پیچیده خواهد بود. آن‌ها که سطحی می‌گذرند جز موج نصیبی ندارند، ولی کسانی که خود با مسائل روبرو شده‌اند، این فشرده‌ها برایشان باز و روشن خواهد شد. بحث‌های باز و گسترده برای آن‌ها که هنوز مسائل را احساس نکرده‌اند، چیزی بیشتر از سرگرمی و اعتیاد روشنفکرانه نیست.

۱- ر. ک. روش نقد، ج ۳، از همین قلم

تحليل

ماده تا انسان

انسان هنگامی که از مذهب سره خورد،
و هنگامی که به خاطر رنج‌های درونی و به خاطر ستم‌های اجتماعی و به خاطر تفاوت و تبعیض در خلقت، از خدا رمید، به علم رو آورد و در معبد علم به پرستش خویش رسید.
این انسان فراری، دعوی خودکفایی و خود محوری داشت؛ می‌خواست خود، بار خویش را به دوش بگیرد و سنگینی خدایان آسمانی و زمینی را از دوش خود بردارد.
او برای توضیح این خودکفایی مجبور بود به اصل تضاد و اصل رابطه‌ی متقابل و اصل تحول و حرکت و اصل جهش و انقلاب رو بیاورد و این اصول را در ماده تا انسان و در انسان تا امروز و فردایش مطرح کند و تکامل طبیعی ماده و حیات و تکامل تاریخی انسان را توضیح بدهد. با این ویژگی که این تکامل در جمع صورت می‌گیرد و در رابطه با طبیعت و در رابطه با ابزار و روابط تولید.
با همین ویژگی، این مکتب از مکتب‌های تکاملی دیگر جدا می‌گردد.
اکنون باید اصول تکامل ماده تا انسان و انسان در تاریخ و در جامعه را بررسی کرد و سپس به نقد آن پرداخت.^۱

۱- این مکتب در پنج مرحله: جهان بینی، ایدئولوژی، فلسفه‌ی تاریخ، نظام اقتصادی و روش انقلابی، در جایی دیگر بررسی می‌شود. اکنون فقط از این دیدگاه به بررسی آن می‌پردازیم.

تا آن روز که انسان روابط ماده را روابطی مکانیکی (یک طرفه) می‌شناخت مجبور بود به محرک خارجی و خدای موهومی معتقد بشود. مجبور بود برای ضربه‌ی اولیه توضیحی دست و پا بکند و عله العلی را بیافریند.^۱

اما از زمانی که با دید علمی و بینش علمی، روابط دیالکتیکی - روابط متقابل - مطرح شدند، دیگر هیچ احتیاجی به عامل خارجی و محرک آسمانی نیفتاد؛ چون با این دید، روابط یک طرفه نبود، که تأثیر و تأثر دو طرف ادامه داشت؛ تنها علت بر معلول تأثیر می‌گذاشت که خود او در ارتباط با معلول تأثیر می‌پذیرفت.

در این دید، علت‌ها و معلول‌ها زنجیر وار نیستند که هر کدام به دیگری آویخته باشند، بل علت‌ها و معلول‌ها، یکدیگر را می‌سازند و هر کدام دیگری را مایه‌ور می‌نمایند و هر کدام دست در گردن دیگری دارد. اصل تضاد و اصل روابط متقابل، این دو اصل، حرکت ماده را توضیح می‌دهند و ابهامی باقی نمی‌گذارند.

اصل تضاد نشان می‌دهد که چگونه بودن (وجود) ضد خودش، نبودن و عدم را می‌زاید و با ترکیب این بودن و نبودن، این هستی و نیستی، این وجود و عدم، «صیورت» و «شدن» شکل می‌گیرد.

تز (بودن) با آنتی تز (نبودن) به سنتز (شدن) رو می‌آورد.

ماده‌ی اولیه، ضد خودش را می‌آفریند و در رابطه با خودش، خودش دگرگون می‌شود و شکل عوض می‌کند. این ماده در این شدن، همراه قانون‌هایی است که در علوم به کشف آن پرداخته‌اند.

در هر حال، این قانون‌ها، خاصیت خود ماده هستند، همان‌طور که حرارت خاصیت آتش است و در نتیجه احتیاج به تنظیمی و تقدیری و تدبیری ندارند. این قانون‌ها در کنار حرکت ماده شکل گرفته‌اند و چیزی ثابت و از پیش ساخته نبوده‌اند، که قبل از حرکت و تحول ماده وجود داشته باشند.

با اصل تضاد حرکت ماده توضیح می‌یابد.

با اصل تأثیر متقابل و قوانین علمی، این حرکت به اوج می‌رسد و در هر اوجی کمیت موجود، تبدیل به کیفیت تازه‌ای می‌شود و انقلابی رخ می‌دهد و با این جهش، راه تازه‌ای پیش پای ماده، ماده‌ای که در کمیت و مقدار خود کامل شده بود، باز می‌شود. آب، هنگامی که به اوج حرارت خود رسید و کمیت و مقدار حرارتش را کامل نمود، تبدیل به کیفیت تازه‌ای می‌شود (تبخیر) و راه تازه‌ای را شروع می‌کند و آنجا که در این مرحله هم به آخر رسید و مقدار خود را کامل نمود، باز تبدیل به کیفیت تازه‌ای می‌شود (باران) و همین‌طور...

۱- هنگامی که کشیش وست مینستر انگلستان، سرگرم تهیه‌ی خطابه‌هایی علیه الحاد بود، از نیوتن خواست که برای اثبات وجود خدا دلیل علمی بیاورد. نیوتن که در سال‌های آخر عمرش از علم به جانب دین گراییده بود، این مثال را زد: برای قرار گرفتن سیارات، در مدارهای ابدی آن‌ها به دور خورشید، به ضربه اولیه‌ای نیاز بوده است.

تئوری «مرگ گرما» برای بیان ضربه‌ی اولیه سودمند است.

یک قرن بعد از نیوتن، لاپلاس، دانشمند فرانسوی، مطالب عمده‌ی فرضیه‌ی مادی خود را درباره‌ی مبداء منظومه شمسی، برای ناپلئون مطرح ساخت و این همان فرضیه‌ای بود که ضربه‌ی اولیه را توضیح می‌داد و نیوتن در تفسیر آن عاجز مانده بود.

ناپلئون پرسید: و خدا در کجا نفوذ دارد؟ لاپلاس جواب داد: اعلیحضرتا من نیازمند آن فرضیه نبودم.

کمتر از صد سال طول کشید تا فرضیه‌ی «مرگ گرما» رد شد. بعد از اعلام تئوری نسبیت عام، تئوری گیتی تپنده به میدان آمد. به موجب این تئوری، گیتی در فواصل زمانی معینی، منقبض و منبسط می‌شود.

ترکیب ذرات بنیادی، به ساده‌ترین عنصرها منتهی شد و ماده‌ی اولیه را فراهم آورد؛ ماده‌ای که ساده‌ترین شکل‌ها را دارا بود (هیدرژن). این ماده، مراحل تکاملی تازه‌ای را طی کرد تا به عنصرهای پیچیده‌تر هلیوم، کربن، اکسیژن، نئون، منیزیم، سیلیسیم، گوگرد، آهن و... رسید.

همراه حرارت‌های عظیم، این تبدیل‌ها و تکامل‌ها شکل می‌گرفت. در جریان سوختن هیدرژن، انواع ایزوتوپ‌ها با هسته‌های اتمی هلیوم واکنشی انجام می‌دادند و نوترون را به وجود می‌آوردند. تصادم نوترون‌ها باعث افزایش هسته‌های اتمی می‌شود و وزن اتمی عنصر را بالا می‌برد تا آنجا که عنصرهای سنگین سرب و تکنی تیوم، به عناصر ناپایداری که ذرات هسته‌ای خود را از دست می‌دهند (مواد رادیو اکتیو) تبدیل می‌شوند.^۱

در درون این دریای توفنده است که سحابی‌ها و کهکشان‌ها شکل می‌گیرند و سیارات و منظومه‌ها متولد می‌شوند. نظریه‌های مربوط به تکوین جهان، به دو گروه تقسیم می‌شود: تکاملی و تصادفی، که تشکیل منظومه‌ی شمسی را فرایندی معمولی یا واقعه‌ای کمیاب ناشی از تصادم ستاره‌ای در نظر می‌گیرند.

بوفن در سال ۱۷۴۵ چنین اظهار کرد:

در ابتدای قرن بیستم، نظریه‌های تصادفی از نو شکوفان شد. آژان جفری، لیتلتن، در این نظریه‌ها به طوری مستدل‌تر، فرض می‌کنند که عبور یک ستاره از نزدیکی خورشید، از ماده‌ی آن مقداری جدا می‌کند و سیارات بعداً از آن حاصل می‌شوند.

بدبختانه، این نظریه با موانعی روبروست. مهم‌ترین آن‌ها این است که رشته‌ی جدا شده از خورشید آن قدر داغ است که پیش از سرد شدن و تراکم، در اثر فشار تابشی خورشید، به سرعت پراکنده می‌شود.

نظریه‌های تکاملی که توسط کانت (۱۷۵۵) و لاپلاس (۱۷۹۶) پیشنهاد شد، به شکلی تغییر یافته، اساس تمام نظریه‌های جدید را تشکیل می‌دهند.

پیشرفت‌های جدیدتر همگی بازگشتی به سحابی کانت - لاپلاس می‌باشند، البته با شکل‌های دیگر.

بهترین مثال، نظریه‌ی ویزساکر - ۱۹۴۳ می‌باشد که توسط نزار و شاندر اسخار، تکمیل شده و هنوز موفقیت دارد.

باید به خوبی بدانیم که منظومه‌ی ویزساکر و ترهار، قانع کننده نیست؛ زیرا باید از فرضیه‌ی نسبتاً ساختگی «گردبادهای متوالی» که به ظهور آن‌ها مطمئن نیستیم، کمک بگیریم.

۱- به موجب نظریات نوین، گیتی به دو شکل اصلی ماده و میدان وجود دارد. ماده به چهار حالت جامد، مایع، گاز و پلاسما یافت می‌شود. پلاسما اصولاً ماده‌ای است که دمای آن فوق العاده زیاد است و از ذرات آزاد با بار منفی و مثبت تشکیل شده است. پلاسما ماده‌ای پوینده است. در پلاسما بیشتر اتم‌ها از الکترون‌ها و پوشه‌های الکترونی خود جدا شده‌اند. توده‌های عظیم پلاسمای متراکم، ستارگان را به وجود می‌آورد. ماده و انسان، ص ۳۰ و اما میدان‌های شناخته شده عبارتند از: ۱- میدان گرانشی، ۲- الکترومغناطیس، ۳- هسته‌ای. اینها هفت عنصر اصلی طبیعت هستند که ترکیبات و اعمال متقابلشان باعث گوناگونی‌های گیتی است. ماده و انسان، ص ۳۲

در ربع اول قرن بیستم، تمام مواد جهان را متشکل از الکترون‌ها و پروتون‌ها می‌پنداشتند؛ سپس ذرات بنیادی جدید به طرز حیرت آوری افزایش یافت. به دنبال آن ذرات سنگین بی‌بار نوترون‌ها، پوزیترون‌های سبک با بار مثبت، انواع مزون‌ها نوترینوهای خیال‌انگیز، فوتون‌ها، ذرات بنیادی الکترومغناطیس و دسته‌ی کاملی از هیبرون‌ها به مرحله‌ی ظهور رسیدند. آنگاه به کمک ماشین‌های غول پیکری که می‌توانند ذرات بنیادی را تا نزدیکی سرعت نور شتاب دهند، انسان بر ضد ذره‌ها دست یافت. ماده و انسان، ص ۱۳۹

منجم روسی ۱ - اشمیت می‌انگارد که خورشید با ابری از غبارهای بین ستارگان برخورد کرده است. و او فرض می‌کند که غبارها به صورت جامداتی متراکم می‌شوند که از لحاظ ابعاد شبیه ستارگان هستند و آن‌ها نیز به نوبه‌ی خود، متعاقب برخوردهای بین خودشان، به صورت سیاره‌ای، به روی هم انباشته می‌شوند. نظریه‌های پیشین، ما را متوجه‌ی این نظر می‌کنند که خورشید مقدّم بر منظومه‌ی سیاره‌ای تشکیل شده است، خواه سحابی اولیه از ابتدا دور خورشید وجود داشته باشد و خواه خورشید در ضمن حرکت برابری بین سیاره‌ای برخورد نموده باشد. واضعین آن نظریه‌ها با در نظر گرفتن توزیع گشت آور جنبشی چرخشی در منظومه‌ی شمسی، منشاءهای متفاوتی برای خورشید و سیارات تصور کردند.

تکرار می‌کنیم، این همان اشکالی است که ما را به رها کردن فرضیه‌ی لاپلاس رهنمون شده است. با وجود این ممکن است با دخالت دادن فرایندی که امکان انتقال قسمت عمده‌ی گشت آور جنبشی مناطق مرکزی قرص گازی اولیه را به مناطق محیطی و خورشید یا خورشید اولیه می‌دهد، بر این اشکال فایق شویم.

این فرایند بر لاپلاس مخفی مانده بود و بی‌شک توجه به آن توسط جانشینانش به ناحق تا این اواخر مسکوت مانده بود. با اتکاء به کشف این فرایند که در ابتداء به وسیله‌ی آلفون عنوان شده بود و بعدها آن را بررسی خواهیم کرد، هویل نظریه‌ای درباره‌ی منظومه شمسی بنیان نهاده است؛ نظریه‌ای که با نظریه‌های قبلی هماهنگی و شباهت زیادی دارد و قابلیت آن را دارد که جزء به جزء مطالعه شود، به همان نسبت که از لحاظ عمومیت بر رقبایش برتری دارد.

هویل، تشکیل سیارات را به تشکیل خود خورشید مربوط می‌کند که همه‌ی آن‌ها از ابری گازی دارای میدان مغناطیسی و در حال چرخش به وجود آمده‌اند و این نکته‌ی اساسی است. این ابر تحت تأثیر جاذبه‌ی موجود بین ذرات متشکله‌ی خود متراکم می‌شود، در حالی که به تدریج بر سرعت چرخش آن اضافه می‌گردد، کم کم به صورت یک بیضوی مسطح در می‌آید. با محاسبه نشان می‌دهد در لحظه‌ای که قطر استوایی آن به مدار عطارد می‌رسد، برای تشکیل قرصی که سریعاً بزرگ می‌شود، گاز شروع به ترک مناطق استوایی می‌کند، در صورتی که قسمت مرکزی منقبض شده و بالاخره خورشید را تشکیل می‌دهد. چنین فرایندی در انتقال گشت آور جنبشی چرخشی بین جرم مرکزی - خورشید آینده - و قرص دخالت می‌کند. خطوط نیروی مغناطیسی خارج شده از خورشید در صفحه‌ی قرص در گاز خود خورشید موجود بوده و به طور جزئی مانند طناب‌های قابل ارتجاع یونیزه‌ای فرض شده‌اند، در حالی که خورشید سریع‌تر از قرص می‌چرخد. خطوط نیرو چنان که شکل نشان می‌دهد به خود می‌پیچند و دیده می‌شود که حرکت خورشید را کند نموده و حرکت قرص را تند می‌نمایند. همچنین گشتاور جنبشی را از یکی قسمت مرکزی به دیگری - قرص گازی - انتقال می‌دهد و ماده‌ی قرص را به سمت خارج رانده و بر سرعت گسترش آن می‌افزایند.

اکنون باید ظهور سیارات را بیان کرد. آن‌ها از تراکم مستقیم گازی که آن‌ها را تشکیل می‌دهد ایجاد نشده‌اند؛ زیرا جاذبه‌ی خورشید این کار را غیر ممکن می‌سازد، اما خورشید مانع از تشکیل قطرات بسیار کوچک مایعات یا ذرات ریز جامدات نمی‌شود. فرض کنید که ترکیب گاز قرص با ترکیب خورشید فعلی و ستارگان و مواد موجود

در ابتدا به علت گرمای خورشید که محققاً از تراکم عناصر فرار؛ مانند هیدروژن و هلیوم جلوگیری می‌کند، تنها عناصر سنگین می‌توانند به صورت متراکم شوند. این ذرات ریز که در عقب گاز قرص قرار می‌گیرند به گسترش خود ادامه داده و به صورت ذراتی پیش از پیش درشت انباشته می‌شوند و این انباشته شدن تا به حد رسیدن به اندازه‌ی ماده‌ی یا بزرگ‌تر از آن خواهد رسید. سیارات خاکی کوچک و مرکب از عناصر سنگین - به طور عمده آهن، سیلیسیم و منیزیم - چنین تشکیل شده‌اند.

بنابر این گاز قرص بدین طریق به هر نسبت که از خورشید دور می‌شود از عناصر سنگین فقیر می‌گردد و بعد از مدار مریخ، دیگر نمی‌تواند سیاره‌ای از نوع سیارات خاکی ایجاد کند. بنابر این در آنجا جز اجسامی با ابعاد کم یافت نمی‌شوند، که همان شبه ستارگانند و اینها بعداً متلاشی شده به اجزایی کوچک‌تر تبدیل خواهند شد.

اکنون گاز برای این که مواد دیگری مانند یخ یا آمونیاک بتوانند جامد شوند، به قدر کافی دور از خورشید شده است. بی‌شک چهار سیاره‌ی بزرگ در ابتداء قطعات بزرگی از یخ بوده‌اند که میدان جاذبه‌ی ثقل آنها برای کشیدن مقدار زیادی از گاز کافی بوده است، اما موقعیت از طرفی برای مشتری و زحل و از طرفی دیگر برای اورانوس و نپتون باید فرق داشته باشد. موقعی که هسته‌ی دوتای او تشکیل می‌شده است، در اطراف به اندازه‌ی کافی هیدروژن و هلیوم یافت می‌شده است که دو غول منظومه‌ی شمسی را از این عناصر انباشته کند، اما در مقام اورانوس و نپتون، جاذبه‌ی خورشید آن قدر ضعیف شده است که سبک‌ترین گازها؛ یعنی هیدروژن به طور کامل قبل از این که فرصت متراکم شدن داشته باشد از منظومه‌ی شمسی فرار کرده است و دیگر جز گازهای سنگین‌تر؛ مانند متان و احتمالاً هلیوم باقی نمانده است؛ دو گازی که منحصراً به تشکیل دو سیاره‌ی اورانوس و نپتون نسبت داده شده‌اند.

ماده‌ی اولیه در طی زمان‌ها و دوره‌هایی این مراحل را پشت سر گذاشته و منظومه‌ی شمسی و سپس زمین شکل گرفته و برای پرورش حیات آماده گردیده است.

این ماده، خود ازلی بوده و احتیاج به خدای موهوم ندارد و همراه اصول تضاد و تأثیر متقابل به تحول‌هایی رسیده و در نهایت تکامل یک مرحله به کیفیت تازه‌ای دست یافته و در این رهگذر همراه قوانین گردیده، که علوم فیزیک و شیمی تا حدودی به آن نزدیک شده‌اند.

حیات

حیات یکی از شاخه‌های بی‌شمار تکامل ماده و نتیجه‌ای از تکامل تدریجی ترکیب‌های کربن؛ یعنی مواد آلی است.

در روی زمین می‌توانیم سه دوران بنیادی این تکامل را نام ببریم. نخستین موادی که تکون یافتند مواد کلی هیدروکربن، سیانیدها و همچنین نزدیک‌ترین مشتقات آن‌ها بودند که وزن ملکولی کمی داشتند. این فراروند در آب دریاها و اقیانوس‌های اولیه طی شد و این آب‌ها را تبدیل به مواد آلی بسیار پیچیده‌ای کرد که مشابه آن‌ها را امروز در موجودات زنده می‌بینیم. در نتیجه‌ی این تغییر و تحول «آبگوشت مغذی اولیه» تشکیل شد، ولی از حیات در روی زمین اثری نبود. بدوی‌ترین موجودات زنده بعدها در دوران سوم تکامل؛ یعنی هنگامی که مواد مرکب شبه پروتئینی با هم تشکیل سیستم‌های مولکولی گوناگونی دادند هستی یافتند. این سیستم‌ها به صورت ساختارهای جداگانه‌ای از محلول پیرامون خود جدا شدند. تکامل تدریجی، اثر متقابل با محیط و انتخاب طبیعی منجر به پیدایش موجودات زنده‌ی اولیه گردید و این حیات را نمی‌توان فقط با دید مکانیکی بررسی کرد و با قانون‌های فیزیک و شیمی تحلیل نمود. قوانین زیستی و بینش دیالکتیکی است که می‌تواند شکل‌های متنوع حیات را توضیح بدهد و در رابطه با محیط و انتخاب طبیعی و وراثت، آن را تحلیل بنماید.

پس از سال‌ها که از عمر زمین گذشت و دوره‌هایی که سپری شد، در یک لحظه‌ی انقلابی، در کنار دریاها و رودخانه‌ها، در دل آب‌ها ولادت سلول زنده آغاز شد و حیات و زندگی، زمین مرده را لرزاند. این که این سلول زنده چگونه ولادت یافت و یا از کجا هجرت کرد و به این خراب‌آباد رسید، خود داستانی دارد هنوز نگفتنی.^۱

در این زمینه فسیل‌ها حرف‌هایی دارند و علم تشریح و جنین‌شناسی و دیرین‌شناسی، حدس‌هایی دارد و آن‌ها که می‌خواهند حرکت ماده را و تکامل حیات تا شعور را با خود ماده توضیح بدهند، کوشش‌هایی دارند. آن قدر این حدس‌ها و این فسیل‌ها اختلاف دارند که به هر کس نویدی بدهند و هر کس را ترسی در دل بیاورند و همین خوبی کم نیست که هر کس در میان دایره‌هایی از خوف و رجاء و بیم و امید می‌تواند سال‌ها و قرن‌ها سرگردان بماند.

در هر حال آن‌ها که می‌خواهند مسائل ماده را با خود ماده حل کنند، می‌توانند پس از شناخت قانون‌ها و اصول تکامل، این قانون‌ها را از خاصیت خود ماده بدانند و خیال خود را راحت کنند.

۱- برای حیات، تئوری‌های متنوعی خلق شده است. بعضی آن را ازلی و ابدی شناخته‌اند. بعضی دیگر به نطفه‌ای معتقدند که از سیارات دیگر آمده (پان اسپرمی). آرتیوس، دانشمند سوئدی، از نظر تئوری این را ثابت کرد، گرچه اشکال‌های متعددی آن را تضعیف می‌کنند. بعضی دیگر معتقد به حیات خلق الساعه هستند و بعضی فرضیه‌ی پروتوپلاسم را طرح کرده‌اند. نظریه‌های مکانیسمی و انرژی‌یک و ترکیب اتفاقی مواد آلی نیز در میان هستند، که به جلبک‌ها و قارچ‌ها و باکتری‌ها و خزها و گیاهان بازدانه و تک لپه‌ای و دو لپه‌ای و سپس به حیوانات بدون مهره و مهره‌دارها، ماهی‌ها، دوزیستی‌ها، خزندگان، پرنده‌ها و پستانداران و میمون‌های انسان نما و انسان منتهی شده‌اند که همراه قانون‌های قدرت جذب و دفع مواد زائد، رشد، تکثیر، تغییر، ایجاد عکس‌العمل، سازگاری، حفظ حیات و حفظ نسل، پیش رفته‌اند و پس از سازمان یافتگی، به شعور و به آزادی و به احتیاج و به تکامل بیشتر دست یافته‌اند.

قطعاً تکامل حیات تا شعور، همراه مراحل و قانون‌هایی بوده است و این قانون‌ها هم به این گونه توجیه شدنی هستند.

آنچه از این قانون‌ها تا به امروز مطرح شده همان‌هایی است که لامارک و سپس داروین و سپس دیگران توضیح داده‌اند که چگونه یک سلول زنده هنگام عوض شدن شرایط زندگی به تطبیق و هماهنگ شدن با شرایط جدید می‌پردازد و چگونه اندام‌های تازه‌ای در او به وجود می‌آید و چگونه این اندام‌ها در برخوردها و حادثه‌ها مایه‌ور می‌شوند و تکامل می‌یابند و چگونه این اندام‌های تازه در شرایط جدید و غیر متناسب، باز تغییر شکل می‌دهند و چگونه این تغییرات از طریق ژن‌ها به نسل بعد منتقل می‌شود.

و هنگامی که در شرایط خاصی یک نوع جهشی به وجود می‌آید و عضوی تازه در موجود زنده پا می‌گیرد نباید تعجب کرد، که این انقلاب و جهش، خود یک اصل شناخته شده است و هیچ شگفتی ندارد. آن‌ها که این داستان شیرین را پروریده‌اند بر این اصل تکیه داشته‌اند که هیچ ضرورت ندارد که خلقت، بارها و بارها از اول شروع شده باشد. یک بار ماهی‌ها، یک بار خزنده‌ها، یک بار پرنده‌ها، یک بار دوزیستی‌ها و یک بار پستانداران و همین طور...

نه تنها ضرورت ندارد، بلکه این گونه آفرینش برای طبیعتی که از نزدیک‌ترین راه‌ها عمل می‌کند، یک بدعت است. یک سلول زنده می‌تواند تمام این مراحل را طی کند و می‌تواند داستان عظیم زندگی و زنده‌ها را توضیح بدهد. و این توضیح با تمام ابهام‌ها و حلقه‌های مفقوده و استثناهایش می‌تواند همراه آن اصول تکاملی تحقق بیابد.

محیط،

تنازع بقاء و انتخاب اصلح،

وراثت،

جهش،

این اصول می‌توانند این راه را توضیح بدهند و مسائل مبهم را تا حدی روشن کنند.

و البته این امید هست که داستان حیات و تکامل با تمام ابهامش، یک روز رده بندی شود و کشف شود و تسخیر شود و در دست انسان، عامل اعجاب‌ها و شگفتی‌ها گردد.

آنچه قانونمند است می‌تواند کشف شود و تسخیر شود و حتی تغییر بیابد.

باید این نکته را گوشزد کنیم که فرضیه‌ها و نظریه‌های مربوط به تکامل و حیات، همانند نظریه‌های مربوط به آفرینش آسمان و ستارگان و منظومه‌ها، به دو دسته‌ی اساسی تقسیم می‌شوند: یک دسته که داستان منظومه‌ها و داستان حیات را یک استثنا، یک تصادف می‌شمارند و نوزادی قلمداد می‌کنند که پشتی نگرفته و برادری نداشته. یک دسته آن‌ها که این داستان را قانونمند می‌دانند و قابل تکرار و حتی شواهدی از پیدایش کهکشان‌ها و منظومه‌ها و حیات و زندگی دست و پا می‌کنند.

اینها به این عقیده دارند که داستان تکامل یک واقعه‌ی تنها و غریب نیست، که هر لحظه می‌تواند تکرار شود و در هر گوشه موجود زنده می‌تواند پا بگیرد و مراحلی را پشت سر بگذارد و به مرحله‌ی انسان برسد.

شعور

ذهن، محصولی از رشد و توسعه‌ی تکاملی حیات است. موجودات زنده‌ای که به سطح معینی از تکامل دستگاه عصبی، آن چنان که در حیوانات می‌یابیم، رسیده‌اند، قادرند شکل‌هایی از شعور را رشد و توسعه دهند و در جریان تکامل این شعور، به مرحله‌ی اندیشه که فعالیت مغز انسانی است، برسند. کارکردهای ذهنی، از پست‌ترین تا عالی‌ترین‌شان، کارکردهای جسم یا کارکردهای ماده‌اند.

ذهن محصول ماده در سطح بالایی از سازمان ماده است؛ در نتیجه، این پنداشت که ذهن یا روح، جدا از جسم است و می‌تواند آن را ترک کند، زایل می‌گردد. ذهن بدون جسم، امری است محال و این بدان معنا نیست که ذهن و شعور و اندیشه و اراده، عاطفه و احساس وجود ندارند. اینها چیزهایی واقعی هستند. علم منکر واقعیت ذهن نیست، بلکه علم منکر جدایی ذهن از جسم است. کسانی که چنین اعتقادی دارند و حتی به بقاء روح پس از مرگ معتقدند، معمولاً تصور می‌کنند که در وجود ذی شعور، پس از مرگ، بسیاری از چیزها روشن‌تر از آنچه که اکنون هستند، خواهند شد. به باور آنها، ذهن ما به تکامل همه جانبه‌ی خود نایل نخواهد شد مگر پس از مرگ ما. به اعتقاد آنها، نه تنها مغز عضو اندیشیدن نیست، بلکه فکر ما فقط زمانی که مغزی برای فکر کردن نداریم، به کمال خواهد رسید.

همان‌طور که اشاره شد، پدید آمدن ذهن، در واقع به تکامل دستگاه عصبی حیوانات وابسته است. کارکردهای ابتدایی ذهن که بر احساس مبتنی هستند، پس از پیدایش دستگاه عصبی در جسم زنده و تکامل مغز پدید می‌آیند. با تکامل بیشتر مغز - تکامل مخ، رویه و مراکز بالاتر آن - کارکردهای عالی‌تر ذهن؛ یعنی اندیشه به وجود می‌آیند. مغز عضو اندیشیدن است. تفکر کارکردی است که به وسیله‌ی مغز انجام می‌شود.

برای رسیدن به تحلیل و تبیین پوشش‌های ذهن، ضرورت دارد که به یک مطالعه‌ی مستقیم، از زمینه‌ی مادی پدیده‌های ذهنی - پوشش‌های عصبی - دست بزنیم. مبانی این مطالعه را فیزیولوژی جدید بنا نهاده است. در این زمینه کار فیزیولوژیست روسی، ایوان پاولوف، اهمیت خاصی دارد.

ارگانسیم و محیط

پیش از پاولوف، کار اصلی دستگاه عصبی را به طور کلی ایجاد هماهنگی بین اعمال قسمت‌های مختلف ارگانسیم می‌پنداشتند. پاولوف معتقد بود کارکرد اصلی دستگاه مرکزی عصبی، تنها تنظیم قسمت‌های مختلف ارگانسیم در رابطه با یکدیگر نیست، بلکه تنظیم کار ارگانسیم به طور کلی، در رابطه با پیرامون و محیط می‌باشد. از طریق این روابط است که حیوان می‌تواند در محیط، زندگی کند و نیازمندی‌هایش را به دست آورد و نسبت به شرایط معین واکنش نشان بدهد. ساده‌ترین نوع بازتاب، رابطه یا پیوندی بین حیوان و محیطش تشکیل می‌دهد، که از آن طریق محرکی که بر اعضای حسی اثر می‌گذارد، پاسخ‌های عضلانی را ایجاد می‌کند.

پاولوف نشان داد که ارتباط فعال حیوان و محیطش از ارتباط ثابت و دایمی بین حیوان و جهان خارج - بازتاب‌های غیر شرطی - شروع می‌شود و از طریق ارتباطی متغیر و موقت - بازتاب‌های شرطی - تکامل می‌یابد.

سگی که به آن غذا نشان داده شده مقدار معینی بزاق ترشح می‌کند. این یک بازتاب غیر شرطی ساده است. اگر به هنگام نشان دادن غذا به سگ، زنگی به صدا درآید، پس از مدتی صدای زنگ به تنهایی برای ترشح بزاق کافی خواهد بود، حتی اگر غذا هنوز حاضر نباشد. این یک بازتاب شرطی است؛ چون در شرایط معینی و با همایی مکرر زنگ و غذا، این عکس‌العمل برای سگ شرطی شده بود، در حالی که عکس‌العمل نشان دادن نسبت به غذا، شرطی نشده بود.

بازتاب‌های غیر شرطی، بخشی از میراث حیوانی می‌باشد که در جریان تکامل نوع آن توسعه یافته‌اند، در حالی که بازتاب‌های شرطی در جریان زندگی فرد به وجود می‌آیند و همان‌طور که به وجود آمده‌اند، می‌توانند دگرگون و معدوم گردند. به این ترتیب اگر هنگام نواختن زنگ، غذایی حاضر نباشد، پس از مدتی واکنش سگ نسبت به زنگ متوقف خواهد شد.

مکانیسم بازتاب‌ها را در مغز، در ارتباطی که بین مراکز حسی و حرکتی آن وجود دارد می‌توان یافت. یک حیوان، تنها از طریق ارتباط با محیطش؛ یعنی از طریق ارتباطات خارجی‌اش که به وساطت ارتباطات درونی در داخل مغزش پابرجا شده‌اند، زندگی می‌کند. پاولوف نشان داد که ارتباطات حیوان با محیطش از طریق تکامل بازتاب‌های غیر شرطی به بازتاب‌های شرطی شکل می‌گیرد.

اگر چیزی از مقابل چشم بگذرد، پلک چشم به هم می‌خورد؛ این یک بازتاب غیر شرطی است که حیوان مستقل از شرایط متغیری که با آن روبرو می‌شود، خود را با جهان پیرامونش مربوط می‌سازد. وی با این بازتاب‌ها زاده شده و این بازتاب‌ها، در جریان تکامل نوع وی شکل یافته‌اند.

حیوان برای غذا خوردن به محل مشخصی می‌رود، این یک بازتاب شرطی است که حیوان آن را آموخته. اگر شرایط تغییر کند، سگ می‌تواند یاد بگیرد که غذای خود را در جای دیگری جستجو کند و این کارکرد دستگاه عصبی است که مغز را، عضو پیچیده‌ترین روابط حیوان با جهان خارج می‌سازد.

حیات ذهنی، هنگامی آغاز می‌شود که چیزها برای حیوان معنی‌دار می‌گردند و این امر وقتی واقع می‌شود که حیوان در نتیجه‌ی تشکیل بازتاب‌های شرطی، یاد می‌گیرد چیزی را با چیز دیگری مربوط سازد.

با این ترتیب است که حیوان به نحو فعالی از چیزها آگاه می‌گردد. آگاه بودن از چیزها، یک حالت فعال است، نه یک حالت انفعالی. آگاه بودن، تنها تأثیر پذیرفتن نیست، بلکه پاسخ دادن به آن‌هاست.

آگاه بودن، نخست معنایش این است که حیوان با استفاده از اعضای حسی‌اش، خصوصیات معینی از محیط خود را از مجموعه‌ی محیطش تمیز داده، به آن‌ها جواب می‌دهد. با بوییدن و لمس کردن و دیدن، انتخاب می‌کند و می‌خورد.

و در ثانی، بدین معنا نیز هست که حیوان برای خصوصیات مختلف محیط خود، معنایی قائل می‌شود و در او انتظار به وجود می‌آید و قادر می‌گردد که به وسیله‌ی تجربه بیاموزد.

در این مسیر، تشکیل بازتاب‌های شرطی، میان ذهنی و عینی، جدایی می‌اندازد و احتیاج به فلسفه بافی نمی‌افتد. تفاوت میان آنچه ذهنی و آنچه عینی است از آنجا آغاز می‌شود که حیوان شروع به آگاه شدن می‌کند. این به

تفاوت ذهنی و عینی بدین سبب است که:

الف - حیوان فقط از پاره‌ای قسمت‌ها یا جنبه‌های محیطش و نه از همه‌ی آن‌ها آگاه است

ب - معنایی که حیوان به چیزها نسبت می‌دهد، ممکن است غلط باشد و نسبت ذهنی با نسبت خارجی تفاوت داشته باشد و امر عینی بر امر ذهنی تقدم دارد؛ چون آن‌ها شرط آگاهی هستند و چون جلوتر از آگاهی، مستقلاً وجود داشته‌اند.

پس شعور نتیجه‌ی فعالیت دستگاه عصبی است - ایجاد روابط پیچیده و متغیر با جهان خارج - شعور چیز مرموزی نیست که همراه با پویش مادی مغز به وجود بیاید، بلکه کیفیت جدیدی است که پویش حیات مغز را مشخص می‌سازد. تبدیل پویش مغز به پویش آگاهی، نتیجه‌ی کارکرد مغز به عنوان پیچیده‌ترین عضو روابط حیوان با دنیای خارج است. شکل ابتدایی شعور در حیوان، شعور حسی یا احساس است.

فعالیت ذهنی و عالی انسان

سخن گویی و اندیشه، با یک شکاف غیر قابل عبور از شعور حسی جدا نمی‌گردد، بر عکس، این فعالیت عالی، از گسترش تکاملی ساخت و کارکردهای مغز است. به گفته‌ی پاولوف هنگامی که جهان متکامل حیوانی به مرحله‌ی انسانی رسید، به مکانیسم فعالیت‌های عالی عصبی، چیز فوق العاده مهمی افزوده گشت. این افزودگی عبارت بود از تکامل سخن گویی و پویش اندیشه. انگارها نیز از سخن گویی جدایی ناپذیر است.

کارکرد سخن گویی در رابطه با آنچه ما از طریق احساس از آن باخبریم، انتزاع کردن و تعمیم دادن و بنابر این، امکان‌پذیر ساختن انتقال نقشه‌ها و انگارها و کلّ فعالیت عالی فکر می‌باشد. لازمه‌ی داشتن انگار، وجود کلمات و بهره‌گیری از سخن گویی است و این سخن گویی است که به احساس انسان شکل می‌دهد. برای بچه‌ها، نامگذاری چیزها، بخشی جدایی ناپذیر از پرورش احساس آن‌هاست؛ همان‌طور که بزرگسالی که آسیب مغزی دیده و نام‌ها را فراموش کرده در عکس العمل نسبت به آن چیزها دچار اشتباه می‌شود.

در نتیجه، نه فقط احساس‌ها که تمام اندیشه‌ها و انگارهای ما و تمام فعالیت‌های عالی فکری و روحی انسان از پویش‌های مادی ارگانیزم او سر می‌گیرند. همه‌ی اینها به عضوی وابسته‌اند که در رابطه با محیط طبیعی و محیط اجتماعی همراه فعالیت عصبی شکل می‌گیرند.

برای مطالعه‌ی شعور نمی‌توان به روانکاوی روی آورد و به درون‌نگری پرداخت؛ چون شعور عکس العمل ارگانیزم نسبت به محیط است و باید در این رابطه مورد مطالعه قرار بگیرد.

شعور، بازتاب جهان مادی است، واقعیت مادی بر آن تقدم دارد. آنچه در شعور رخ می‌نماید، بازتاب این جهان در پویش زندگی مغز است و این بازتاب محتوای شعور را تشکیل می‌دهد.

پویشی که موجب بازتاب می‌گردد و پویشی که بازتاب در آن رخ می‌دهد، هر دو پویش‌های مادی‌اند، لیکن بازتاب مادی نیست، بلکه ذهنی است. مادی نیست، بلکه بازتابی از ماده است.

شعور از تبدیل بازتاب‌های غیر شرطی به بازتاب‌های شرطی آغاز می‌شود و به مرحله‌ی احساس و تجربه و تصویرها می‌رسد و این مرحله در حیوان و انسان مشترک است. سپس شعور به مرحله‌ی انگارها می‌رسد و انگار با تصاویر تفاوت دارند. انگارها آن چیزی هستند که می‌خواهیم باشند، نه آن چیز که هست و آنگاه شناخت در رابطه با عمل اجتماعی و فرضیه و تجربه شکل می‌گیرد. شناختی که از عمل بر می‌خیزد، در عمل آزمون می‌شود. و شناخت عالی انسان، یک محصول اجتماعی است که همراه عمل اجتماعی به دست می‌آید و انسان را به آزادی و استقلال می‌رساند و آزادی انسان همین درک علّیت و شناخت ضرورت‌هاست، همان‌طور که اسپینوزا هم می‌گفت.

این آزادی چیزی نیست که انسان از پیش داشته باشد و به خیال روسو با آن متولد شود، بل آزادی نتیجه‌ی شناخت ضرورت‌ها و درک قانونمندی‌هاست. آزادی ذره ذره، در رابطه با شناخت به دست می‌آید و بر اساس این آزادی، اخلاق برتر هم استوار می‌شود.

اخلاق برتر، نه بر آسمان تکیه دارد و نه بر عاطفه و هوس کسی. اخلاق برتر، بر مبنای درک شرایط و الزامات واقعی تلاش برای آزادی واقعی انسان بنا می‌شود.

شکل‌های مختلف شعور - پاسخ‌های مبدل (شرطی)، مهارت‌های حرکتی، مهارت‌های کلامی، اطلاعات مختلف، روش آموختن تا شناخت‌های عالی، علمی و ریاضی و فلسفی تا آزادی تا اخلاق، همه به یکدیگر گره خورده‌اند - همراه رابطه‌ی انسان با محیط طبیعی و اجتماعی او رشد می‌کنند.

پاولف تمام شکل‌های شناخت و یادگیری را بر اساس پاسخ‌های شرطی توضیح می‌داد، گرچه بعضی دیگر، برای یادگیری، شش نوع مختلف یاد کرده‌اند، ولی در واقع یادگیری همان‌طور که «هال» معتقد بود، چیزی جز اکتساب رابطه‌ی انگیزه - پاسخ، چیز دیگری نیست و این اکتساب می‌تواند از طریق اصل مجاورت و هم‌آیی و تقویت انگیزش به وسیله‌ی پاداش و کیفر و تکرار و تقلید و یا کسب بینش تحقق بگیرد.

انسان تا امروز

ماده، حیات، شعور، اینها مراحل بودند که ماده تا مرز انسان پشت سر گذاشته و اما انسان تا امروز... این انسان از زیر آوارهای عظیم گذشته، اهرام مصر و دیوار چین... تا کشتزارهای آفریقا و برزیل تا معدنهای ذغال سنگ تا کارخانه‌های عظیم تا جنگ‌های سرخ و فریادهای سیاه و خشم‌های سبز تا انقلاب‌های بی‌رنگ و رنگارنگ...

انسان تا امروز از زیر این آوارها گذشته و گرد این همه را با خود دارد و زخم این همه را بر خویش. انسان تا امروز از مراحل سفید و سیاه و سرخ و سبز گذشته. سفیدی روزهای اول که طبیعت می‌بارید و انسان می‌چرید و سیاهی روزهای بعد که انسان در بند بود و محتاج و چادر به دوش و سرخی روزهایی که پس از سیاهی و بحران، انسان را به خون کشید و سبزی انقلاب‌هایی که انسان را به رویش و جوشش واداشت تا در دل فقر، ثروت بسازد و از متن بحران، آرامش.

انسان تا امروز خون‌ها داده و جان‌ها گرفته و درس‌ها آموخته و همراه علوم و عبرت‌هایی گردیده که او را از سطح انسان ابزاری و انسان ابتدایی تا مرحله‌ی انسان تاریخی، انسان دیالکتیک و بالاتر تا مرحله‌ی انسان آگاه از تاریخ و انسان انقلابی رسانید و او را مایه‌ور ساخته است.

و این که می‌گوییم تا مرحله‌ی انسان انقلابی رسانده، نه بدان معناست که انسان در تاریخش و یا همراه ابزار اولیه‌اش انقلابی نبوده، که این خصوصیت همیشگی انسان است: همیشه کوشا و در جنبش مستمر، با این تفاوت که انسان آگاه از قوانین حاکم بر تاریخ و حاکم بر نهضت‌ها و حرکت‌ها بهتر می‌تواند انقلابی باشد و بیشتر می‌تواند کار کند، همان‌طور که او با آگاهی بر قانون‌ها و جبرهای رویش و ریزش؛ رویش زمین و ریزش ابر، می‌تواند به باروری و بهره‌وری بیشتر برسد و از زمین و آسمان کام بستاند، گرچه در هنگام جهل انسان، ابرها همیشه بارش داشتند و زمین‌ها همیشه بارش داشتند و زمین‌ها همیشه رویش.

انسان آگاه بر جبرها و قانونمندی‌ها، انسان آگاه، انسانی انقلابی است که می‌داند چه می‌خواهد و می‌داند چه دشمن‌ها دارد و می‌داند که چگونه باید بنخواهد و چگونه باید برود و چگونه باید درگیر شود.

ساده‌تر بگوییم، انسان آگاه انسانی است که انقلاب را رهبری می‌کند و انسان بی‌خبر، انسانی است که انقلاب او را راه می‌برد و به آگاهی می‌رساند.

انسان ابتدایی

داستان انسان، داستان لحظه‌ها نیست، که داستان تدریج‌ها و تکامل‌هاست. و این تکامل‌ها در زمانی طولانی آغاز شد و ادامه یافت تا آنجا که انسان با اندامی شبیه اندام کنونیش گله گله در کنار و گوشه‌ی زمین مشغول درگیری‌ها برای گذراندن زندگی گردید.

در این مرحله انسان‌ها زبان را نشناخته بودند و همه یک دست و یکنواخت بودند و در یک سطح و کاملاً برابر. تا این که رفته رفته برای بیان مقاصد خویش به اشاره‌ها و صداها و سپس کلمه‌ها و ترکیب‌ها دست پیدا کردند و در کنار ضرورت‌ها و همراه قراردادهای به یک مرحله‌ی منحنی از تکلم راه یافتند.

اکنون گله‌وار زندگی می‌کردند. همه شکار می‌رفتند و همه برای استفاده از آنچه که با هم به دست آورده بودند تلاش می‌کردند. زندگی کاملاً جمعی و مشترک می‌گذشت و حتی از حادثه‌های این زندگی مشترک با هم داستان می‌ساختند و با هم نقش بر می‌داشتند. هنر هم در این سطح هنری جمعی و مشترک بود.

درگیری‌ها و نیازهای جدید و کمبود غذا در فصل‌های گوناگون و ضرورت جمع آذوقه و انبار داری و کارهای زیاد و متنوع، آن‌ها را مجبور به تقسیم کار کرد.

آن‌ها یک دسته برای تهیه غذا می‌رفتند و دسته‌ای برای آماده کردن می‌ماندند و دسته‌ای از ذخیره‌ها پاسداری می‌کردند و دسته‌ای از سرزمین مشترک و ذخیره‌های خویش دفاع می‌نمودند تا جانورها و دسته‌های دیگر انسان‌هایی که مثل اینها بودند به اینها هجوم نیاورند.

تقسیم کار باعث دگرگونی در استعدادهای مساوی و برابر شد، در نتیجه تفاوت‌ها و اختلاف‌ها در افراد پدید آمد. با تقسیم کار، انسان به تخصص می‌رسید و تخصص، استعداد افراد را در همان راه شکل می‌داد و کامل می‌نمود. آن‌ها که با دست کار می‌کردند با آن‌ها که برای به دام انداختن نقشه می‌کشیدند با آن‌ها که برای حفاظت و پاسداری از چشم خویش و از نگاه‌های نافذ و دور استفاده می‌کردند، ناچار به تفاوت‌هایی رسیدند. در جمع مشترک این تفاوت‌ها ارزش‌های جدیدی آفرید و این ارزش‌ها افتخارهای تازه و توقع‌های بیشتر و استثمار و بهره برداری را به وجود آورد.

داستان انسان ابتدایی از آن لحظه‌هایی که از میمون‌ها فاصله گرفت و به تکلم و زبان رسید شروع می‌شود و همراه تقسیم کار و تخصص و تفاوت‌ها ادامه می‌یابد تا آنجا که این ادامه باعث بهره برداری و استثمار و شروع کار طبقات می‌گردد و شروع تاریخ و طلوع انسان تاریخی فرا می‌رسد.

انسان ابتدایی همراه ضرورت‌ها و نیازها و تقسیم کار و تخصص، در رابطه با طبیعت و در رابطه با ابزار ابتدایش مایه‌ور شد و شکل گرفت و به تکامل‌های بیشتری رسید و همین تکامل و مایه‌وری، زمینه‌ی استثمار و بهره برداری گردید. آن دسته که همراه تقسیم و تخصص، قدرت و اندیشه‌ی بیشتری به دست آورده بودند خود را صاحب امتیاز می‌پنداشتند و همراه این امتیازها خود را اختیار دار زمین و مزرعه‌ی مشترک می‌دیدند و به اختصاص و مالکیت خویش معتقد می‌شدند و در ضمن به سرپرستی و رهبری خویش هم ایمان می‌آوردند.

در برابر این سرپرستی، مالک آدم‌ها شدند و در کنار آن قدرت‌ها و امتیازها، مالک زمین.

انسان تاریخی

انسان سازنده‌ی تاریخ است و خود ساخته‌ی آن.

انسان آرمان‌هایی دارد که او را حرکت می‌دهند و غایت‌هایی را در نظر دارد که او را پیش می‌برند. این آرمان‌ها همراه شعور اجتماعی انسان دگرگون می‌شوند و این شعور اجتماعی نتیجه‌ی روابط تولیدی است و این روابط وابسته به قوای تولید و نیروی تولید.

با دگرگون شدن ابزار و دگرگون شدن رابطه‌ها ناچار آرمان‌ها دگرگون می‌شوند و نهادها بر هم می‌ریزند. روابط اجتماعی بر اساس روابط مادی تولید هستند و روابط آرمانی، رو بنا و وابسته به آن، در حالی که این روابط آرمانی، خود بر روابط مادی اثر می‌گذارد و از روابط متقابل برخوردارند. عامل اقتصاد، تنها عامل نیست، ولی عامل پایه و زیر بنایی است.

تولید وسائل مادی برای زندگی انسان و سپس نحوه‌ی مبادله و توزیع اینها پایه‌ی نهادهای اجتماعی هستند.

چه بود تولید و چگونگی توزیع و مبادله بر این همه اثر می‌گذارند.

تولید جریانی است که بشر و طبیعت هر دو در آن سهیم‌اند.

طبیعت موضوع کار انسان است و ابزار کار او.

انسان مواد آن را مطابق میل و نیاز خود تغییر می‌دهد و برای این تغییر دادن به ابزار و وسائل نیاز دارد و این است که از همان مواد برای خود ابزاری می‌سازد. طبیعت و انسان در رابطه با یکدیگر، کار، ابزار و تولید را به وجود می‌آورند.

تولید همیشه و در همه جا خصلت اجتماعی دارد، در نتیجه بشر ضمن تولید ارزش‌های مادی دارای نوعی روابط متقابل؛ یعنی روابط تولیدی می‌گردد.

رابطه‌ی انسان با طبیعت، به رابطه‌ی انسان با ابزار، به رابطه‌ی انسان با انسان منتهی می‌شود و این دو رابطه که میان «انسان و ابزار» و «انسان و انسان» است، روابط تولید را می‌سازد.

موضوع تولید، طبیعت است.

نیروی تولید، کار و ابزار.

روابط تولیدی وابسته به این است که این وسائل مادی تولید در تصرف چه کسی باشند.

تولید افراد، نه تنها بر طبیعت که بر یکدیگر نیز عمل می‌نماید. با تشریک مساعی در راه یک هدف معین و مبادله‌ی فعالیت‌هایشان عمل تولید انجام می‌گیرد. برای تولید کردن، بشر وارد یک نوع روابط با یکدیگر گردیده و در ضمن این روابط اجتماعی است که بر طبیعت اثر کرده و تولید صورت می‌گیرد.

در طی تولید، یک نوع روابط معینی بین مردم ایجاد می‌گردد که آن را روابط تولیدی می‌خوانیم و این روابط هرگز با خود تبیین نمی‌شوند، که وابسته به وسائل تولید هستند و باید با قوای تولیدی توضیح بگیرند.

از آنجا که ابزار تولید مستمراً رو به تکامل و پیشرفت است، ناچار میان روابط تولید و قوای تولید، ناهماهنگی و عدم تطابق رخ می‌دهد.

این درست است که در یک سطح روابط تولید به پیش‌برد ابزار و تکامل آن می‌انجامد، ولی آنگاه که ابزار شکل تازه‌ای گرفت و قوای تولید در یک مرحله‌ی جدیدی ایستاد، همان روابطی که تا دیروز به بهبودی نیروی تولید می‌انجامید امروز با آن درگیر می‌شود.

هنگامی که این درگیری و ناهماهنگی به اوج رسید، ناچار باید روابط تولید دگرگون گردد و در هم بریزد تا تطابق محقق شود. آن گونه که اصول دیالکتیک نشان می‌دهند، این تطابق خصوصیت انقلابی و جهش دارد، نه تدریج و اصلاح.

با این دید، نقش تولید و قوای تولیدی در شکل گرفتن تاریخ انسان مشخص می‌گردد.

ولی اگر کسی تصور کند که عنصر اقتصادی یگانه عامل تعیین کننده باشد، سخت اشتباه کرده. وضع اقتصادی پایه و زیر بناست و عناصر مختلف شکل‌های سیاسی، منازعات طبقاتی و قانون‌گذاری و موضع‌گیری دو طرف انقلاب، خلاصه عوامل سیاسی و حقوقی و فلسفی و مذهبی و تعصبات و خصلت‌های فردی، همه و همه در جریان تاریخ مؤثرند.

میان این عناصر با هم و با سایر پدیده‌ها روابطی متقابل به وجود می‌آید که تکامل اقتصادی و تحول اجتماعی انسان را به گونه‌ای پیچیده نشان می‌دهند.^۱

به موازات وسائل مادی زندگی؛ یعنی وسائلی که در مراحل ابتدایی عبارتند از روش شکار، جمع‌آوری غذا و در مرحله‌ی بالاتر عبارتند از روش‌های فلاحی و اهلی کردن و کره‌کشی حیوانات و همچنین برخی از ابزارهای ساده از قبیل تیر و کمان، نیزه، چاقو، شمشیر، چکش و در مراحل بالاتر، منابع طبیعی و ابزارهای کامل فنی برای استخراج ماشین‌های صنعتی برای تبدیل منابع به غذا و لباس و مسکن و... به موازات اینها روابطی میان انسان‌ها به وجود می‌آید که وابسته به مالکیت ابزار و وسائل تولید است و از این روابط ناچار فکر و ایده در دو طرف مالک ابزار و فاقد ابزار به وجود می‌آید و این است که ایدئولوژی توسط روابط تولیدی تعیین می‌شود.

و این است که می‌بینیم در دوره‌ی شکار، عقاید راجع به حیوانات و چشم زخم آن‌ها و در دوره‌ی فلاحی، تعلیمات زرتشت و در دوره‌ی ارباب‌ها، عقاید خاص طبقاتی و اشرافی بروز می‌نماید.

خلاصه، در هر دوره از دوره‌های تاریخی یک نوع فرهنگ و جهان‌بینی و ایدئولوژی و حکومت و حقوق و سیاست به وجود می‌آید که مناسب با همان زمان است.

اینها با تمام تفاوت یک چیز را نشان می‌دهند و آن، خصلت و وسائل تولید است.

در حقیقت راه مادی زندگی بشر، وی را بر آن داشت که فرضیه‌هایی بر طبق وسائل رفع نیاز خود، راجع به دنیا و اجتماع و هنر و اخلاق و سایر معنویات که از همین راه مادی و تولید ناشی شده بودند بیان نماید. و همین فرضیه‌ها نفوذ فوق‌العاده در روانشناسی بشر به عنوان موجود اجتماعی اعمال می‌نمایند.

۱- تکنیک به طور مستقیم بر سازمان اجتماعی و به طور غیرمستقیم بر نیروهای تولید اثر دارد.

با در نظر گرفتن این که ریشه‌ی ایدئولوژی در روانشناسی، زمان می‌باشد، می‌توان به نقش تعیین کننده‌ی وسایل تولید در مورد آرمان‌ها پی برد.

و این پیداست که برای ادامه‌ی یک آرمان باید آن را با تأسیسات اجتماعی - کلیساها و مساجد - تقویت و تکمیل نمود.

به این گونه، رابطه‌ی میان ابزار و آرمان‌ها و نهادهای اجتماعی و حقوقی و سیاسی و فرهنگی و نظامی ایدئولوژی‌ها مشخص می‌شود.

و البته همان‌طور که ابزار بر آرمان‌ها اثر می‌گذاشتند، آرمان‌ها هم بر تکامل ابزار و تحول تاریخی اثر می‌گذارند، ولی این تحول از ابزار شروع می‌شود و سپس در رابطه‌ی دیالکتیکی ادامه می‌یابد و این است که انسان ساخته‌ی تاریخ و سازنده‌ی آن می‌شود.

این درست که در تاریخ قهرمان‌هایی ظهور کردند و تاریخ را به هم ریختند، ولی ظهور قهرمان‌ها، خود رابطه با روابط اجتماعی و با تکامل نیروهای تولید داشته.

هر قهرمان وابسته به نظام طبقه و شرایط اجتماعی و روابط تولیدی دوره‌ی خویش می‌باشد.

تاریخ از ضرورت و اتفاق از جزء و کل، تشکیل شده. این کل است، این اجتماع است که جزء را، قهرمان را می‌پرورد و این قهرمان پرورده‌ی تاریخ است که خود، تاریخ را شکل می‌دهد.

باز این درست است که شعور انسانی، نیروی محرک تاریخ بوده و کردار آگاهانه‌ی او عاملی است که در تکامل تاریخی نمی‌توان از آن چشم پوشید، ولی این بر اساس همان توضیح استوار می‌شود که شعور انسانی و آرمان او وابستگی به نظام اجتماعی او دارند.

تمام این مسائل به ظاهر متناقض، در این وحدت دیالکتیک حل می‌شوند که اقتصاد پایه است و شعور انسانی و ظهور قهرمان‌ها وابسته به آن و در ضمن، رابطه‌ی متقابل، سازنده و دگرگون کننده‌ی روابط تولیدی و تاریخی انسانی.

با این تحلیل، بر اساس تکامل ابزار و دگرگونی روابط، ناچار دوره‌هایی به وجود می‌آید و حرکت تاریخی انسان همراه با این دوره‌هاست و هر جامعه‌ای از این دوره‌ها گذر می‌کند.

این تکرار تاریخ و این ضرورت و جبر تاریخ، با حرکت آگاهانه و شعور انسانی محرک تاریخ تناقض ندارد، همان‌طور که با اتفاق‌ها و قهرمانی‌ها تناقض نداشت؛ چون تاریخ از جزء و کل و از ضرورت و اتفاق، ترکیب شده و مسأله‌ی روابط دیالکتیکی، مشکل گشای مسائل به ظاهر متناقض است.

انسان انقلابی

تاریخ انسان تاریخ طبقه‌هاست، تاریخ بهره‌کشی‌هاست، تاریخ درد و رنج است، تاریخ مبارزه‌هاست، تاریخ خون است و انقلاب.

و همین تاریخ شاهد پیروزی آن‌هایی است که اسیر ارباب‌ها بودند و زندانی سرمایه‌دارها.

همین تاریخ شاهد شکستن زنجیرها و دیوارها و حصارها است.

این درگیری‌ها در گذر از هر مرحله‌ی تاریخی ضرورتی اجتناب‌ناپذیر است. با رشد نیروی تولید، ناچار روابط تولید باید متزلزل شود و ناچار این قالب تنگ باید گسترده شود.

و این تحول و این گذار، همراه تکان‌های شدید و انقلاب‌ها و خون‌هاست، با آرامی و با تدریج همراه نیست؛ چون مسأله‌ی ناهماهنگی نیروهای تولید با روابط تولید است، مسأله‌ی در هم ریختن تمام روابط و نهادهاست، اصلاح و تدریج شدنی نیست.

این انقلاب و خون، همیشه همراه انسان بوده و همیشه تاریخ او را رنگ کرده است، اما انسان انقلابی امروز انسانی است که قانون‌های این تحول و انقلاب را شناخته و با شناخت و آگاهی می‌تواند زودتر این دوره‌ها را پشت سر بگذارد و زودتر به جامعه‌ی بدون طبقه رهنمون شود، همان‌طور که می‌تواند با درک ضرورت‌ها و جبرها و قانون‌ها، زمان انقلاب را عقب‌تر بیندازد و حال احتضار خود را طولانی‌تر کند.

انسان همیشه انقلابی بوده است. همیشه درگیر بوده، اما درگیری‌ها تا به حال در یک سطح بود و اکنون در سطوحی؛ چون دو طرف اکنون به قانون‌های تحول آگاه شده‌اند و هر کدام با تکیه بر قوانین تحول در جلوی یکدیگر ایستاده‌اند و این است که جامعه‌شناسی غرب را علم ضد تحول نامیده‌اند.

درست در این مرحله از تاریخ انسان است که انسان انقلابی باید نه تنها در جبهه‌ها، که حتی در کلاس‌ها به مبارزه برخیزد و نه تنها در کارگاه‌ها و خیابان‌ها که حتی در آموزشگاه‌ها کارش را شروع کند.

تاریخ مبارزه‌ی انسان به مرحله‌ای از خود آگاهی رسیده که باید همراه حرکت روشنفکری و همراه مبارزه فرهنگی به انقلاب نهایی دست بیابد.

و نه تنها این مبارزه‌ی فرهنگی و تبلیغاتی، که حتی مبارزه‌ای در برابر جاسوس بازی‌ها و دسیسه‌هایی که در کار انقلابی راه پیدا می‌کنند، ضرورت دارد.

اکنون برای خنثی کردن روحیه‌ی انقلابی و سست کردن اراده‌ی توده‌های محروم و ستمکش، در کشورهای آسیا و آفریقا و آمریکای لاتین، برنامه‌های وسیعی طرح و اجراء می‌شود که حتی مؤسسه‌های علمی و دانشگاه‌ها، طراح و یا مجری آن گردیده‌اند.^۱

۱- نفوذ پلیسی در چارچوب ساختمان روحی و فرهنگی ملل آسیا و آفریقا و آمریکای لاتین با استعمار جدید شروع شد. ادامه‌ی این برنامه به صورت مطالعات علمی و تحقیقات اجتماعی بیش از یک ربع قرن عمر نکرده.

و آغاز جدی این برنامه تحت عنوان «تحقیق و توسعه» از ده سال پیش با اصطلاح اختصاری «رانند» در حوزه‌ی وسیعی شروع به کار کرده است.



این برنامه‌های تازه و این کارهای جدید است که مبارزه را در سطحی خیلی گسترده‌تر ایجاب می‌نماید. برنامه‌ی تخدیرها و برنامه‌ی تحریک‌ها و سکس‌ها، برای فاسد کردن یک دسته، و برنامه‌ی تبلیغات و آوازه‌گری و بدنام کردن نهضت انقلابی برای دسته‌ی دیگر، و برنامه‌ی جاسوس بازی و نفوذ در کادر انقلابی،

و برنامه‌ی تعاونی‌ها و طرح‌های ارشادی، برنامه‌هایی هستند که در یک مرحله می‌خواهند از تولد نطفه‌ی انقلاب جلوگیری کنند و در یک مرحله، از رشد سریع آن و در یک مرحله، از حیات و زندگانش.

و این برنامه‌ها از سطح کتاب‌های درسی تا نشریات روزانه و از کودکانها تا دانشگاه‌ها همه و همه را در بر می‌گیرند و با وسائل گوناگون داستان و فیلم و با رسانه‌های گروهی، گوش‌ها و چشم‌ها و مغزها و اراده‌ها را مسموم و محبوس و مدفون می‌سازند.

در چنین زمینه‌ای است که توده‌ی محروم باید وسیع و گسترده حرکت کند و همراه و هماهنگ با قوانین تحول تاریخ، در برابر این دسیسه‌ها و این انحراف‌ها و این ارتجاع‌ها سنگر بگیرد.

آنچه به هم پیوستن دانشگاه - کارگاه و همدست شدن روشنفکر - کارگر را برای تشکیل یک کادر سازمان گرفته‌ی انقلابی تا حد یک ضرورت زنده بالا آورده همین هماهنگی نیروهای ضد انقلابی و برنامه‌ریزی‌های دقیق آنهاست.

در این مرحله‌ی از تاریخ انسان انقلابی است که خصلت آگاهی و عامل شعور انسان نقش تعیین کننده‌ی خود را چه در پیش‌برد انقلاب و چه در جلوگیری از آن نشان داده است.

→ مؤسسه‌ی تکنولوژی ماساچوست، دانشگاه‌های کالیفرنیا، میشیگان، نگزاس، مؤسسه‌ی هوور، دانشگاه استنفورد، دانشگاه‌های هاروارد و پنسیلوانیا، همه از این نوع تحقیقات به عمل می‌آورند. در ظاهر آراسته‌ی اینها سخنی نیست، اما هدف‌های استراتژیک و اطلاعاتی سازمان‌های نظامی در پس این چهره نهفته است.

و این است که علم حربی استعمار شده. به سادگی می‌توان مراکزی را نشان داد که با سازمان‌های سیاسی، تجاری و صنعتی خصوصی؛ نظیر راکفلر، کارنگی و بنیاد فورد و همچنین بخش‌های دولتی و سازمان‌های سیاسی؛ نظیر پنتاگون و سیا در رابطه‌ی مستقیم می‌باشند. از فعال‌ترین این مؤسسات در آمریکا لاتین می‌توان اداری تحقیق ویژه یا سورو وابسته به دانشگاه واشنگتن را نام برد. فضاقت تحقیقی که سورو در این کشورها به عمل می‌آورد از عنوان‌ها و موضوعات محرمانه‌ای که در این مؤسسه برای تحقیق انتخاب کرده هویدا است. مؤسسه‌ی ماساچوست با ریاست آقای کلیان؛ روشنفکر سر سپرده، بر بخش روابط خارجی، سالانه مجری ۸۰ درصد از تحقیقات علمی است که نتایج آن به صورت مستقیم و غیر مستقیم در اختیار پنتاگون گذارده می‌شود.

هنوز خبر رسوایی هدف‌های جاسوسانه‌ی طرح کاملوت که مطبوعات جهان در نیمه‌های سال ۱۹۶۵ انتشار دادند فراموش نشده و روش‌های تحقیقاتی این سازمان‌های دانشگاهی که غالباً از طریق تهیه و تنظیم پرسشنامه‌های مختلف اعمال می‌گردد متوجه روشن ساختن برخوردهای باطنی در کشورهای عقب مانده است.

خلاصه

با این تحلیل‌ها می‌دیدیم که چگونه تکامل انسان در طبیعت و در تاریخ توضیح می‌گرفت. ماده بر اساس قوانین دیالکتیکی و قوانین طبیعی و قوانین زیستی، مراحل را طی کرده و در یک مرحله همراه رابطه با طبیعت و حادثه‌ها و ضرورت‌ها به شعور رسیده. و سپس همراه ابزار و همراه تقسیم و تخصص به تکلم و هنر و تفاوت استعدادها دست یافته و طبقات را پایه ریخته و در این جریان به شناخت‌هایی رسیده که عامل آزادی تدریجی او و مبنای اخلاق برتر او هستند. عامل تحول در جامعه، بر اساس ضرورت تولید و بر اساس دگرگونی ابزار تولید توضیح می‌یافت. انسان برای تولید که خصلت اجتماعی دارد، ناچار به روابطی می‌رسد و این روابط، آرمان‌ها و نهادهایی را به وجود می‌آورند که ناچار بر تکامل ابزار اثر می‌گذارند، در حالی که خود از تکامل و دگرگونی ابزار مایه گرفته‌اند. چون ابزار خصلت تحولی دارد و روابط اجتماعی خصلت ایستایی، ناچار در یک مرحله، این عامل پویا با روابط ایستا ناهماهنگ می‌شود و این ناهماهنگی به دگرگونی روابط تولید منتهی می‌گردد. در طی تاریخ، انسان از مرحله‌هایی گذشته و گام‌هایی برداشته و همراه این مراحل، انسان ابتدایی تا سطح انسان انقلابی و آگاه از قوانین تحول، حرکت کرده است و این حرکت تا رسیدن به کمون نهایی و جامعه‌ی بدون طبقه - استثمار شونده و استعمار کننده - ادامه دارد. و آنجا که عامل آگاهی و شعور انسان در تاریخ راه می‌یابد، ناچار ضرورت، به آزادی می‌رسد و انسان می‌تواند به پیش‌برد و یا جلوگیری از این حرکت انقلابی دست بیازد که بر نسل پاسدار انقلاب و توده‌ی محروم است تا در تمام جبهه‌ها سنگر بگیرند و رسالت تاریخی خویش را به پایان برسانند.

نقد و ارزیابی

ماده و آفرینش

ما در این تحلیل می‌خواهیم در مسائلی اساسی گفتگو کنیم و این است که بسیاری از مسائل را پذیرفته شده و مفروض قلمداد می‌کنیم تا ببینیم آیا می‌توان از آن‌ها نتیجه‌های مطلوب را گرفت. شاید این راه زودتر ما را به مقصد برساند؛ چون به خاطر درگیری در کنارها از مقصد نمی‌مانیم، که بر روی خطوط اساسی گام برمی‌داریم. می‌گفتند رابطه‌ی ماده، مکانیکی نیست، که دینامیکی است و در نتیجه ماده خودکفاست. هستی مجموعه‌ای است که خودش نیاز خودش را تأمین می‌کند و نیاز به خارج ندارد.

با پذیرش خودکفایی در ماده و با پذیرش روابط متقابل این را هم پذیرفته‌ایم که ماده اجزاء دارد و ترکیب دارد و این ترکیب‌ها رابطه دارند و رابطه‌ها همراه قانون‌هایی هستند که خاصیت خود ماده هستند و پس از ترکیب و حرکت ماده، تحقق پیدا کرده‌اند.

با پذیرش این توضیح، ناچار در ماده وابستگی را پذیرفته‌ایم. در اینجا مرکبی داریم و اجزایی و ترکیبی، اینها هر سه وابسته‌اند. مرکب با اجزاء توضیح می‌یابد؛ چون اندام انسان تمام نیازهایش را خودش تأمین می‌کند و اجزاء، مرکب را تأمین می‌کنند، اما خود ترکیب و هر یک از این اجزاء، دیگر توضیحی ندارند. چون ترکیب پیش از مرکب و همراه با اجزاء است، دیگر با مرکب و اجزاء آن توضیح نمی‌یابد. خودکفایی ماده مسأله‌ای را حل نمی‌کند؛ چون با پذیرش اجزاء و رابطه‌ها، وابستگی و نیاز را پذیرفته‌ایم. این وابستگی و نیاز، هم در مرکب و هم در ترکیب و هم در اجزاء وجود دارد. مرکب با اجزایش و پس از ترکیب، خودکفاست؛ اما ترکیب با مرکب توضیح نمی‌گیرد، که ترکیب یک مرحله جلوتر از مرکب است. اجزاء پس از ترکیب به صورت مجموعه خودکفا در می‌آیند.

پس اجزاء و ترکیب توضیحی ندارند. خودکفایی ماده فقط مسأله‌ی مرکب را حل می‌کند. ما اگر در ماده وابستگی را نفی کنیم و ترکیب را نفی کنیم، می‌توانیم بی‌نیازی و غنای آن را هم بپذیریم. با پذیرش احدیت می‌توانیم به صمدیت آن معتقد شویم و با فرض صمدیت نامحدودی و بی‌مانندی را هم بپذیریم. اما اگر وابستگی را بپذیریم، دیگر نمی‌توانیم در ماده‌ی وابسته و مرکب بایستیم، که اینجا جای پای محکمی نیست، سر تا سر نیاز است و محدودیت.

هستی وابسته، قیوم بی‌نیاز را نشان می‌دهد. با پذیرش وابستگی و مقوم بودن هستی، قیوم را باور کرده‌ایم. با این توضیح حرف راسل و آخونداف که می‌گویند چرا شما یک گام بر می‌دارید و سپس توقف می‌کنید؟ از اول توقف کنید! ما وقتی می‌پرسیم هستی را چه کسی آفریده؟ می‌گویید خدا. می‌پرسیم خدا را چه کسی؟ می‌گویید

با این توضیح، این حرف‌ها هم جواب می‌گیرد؛ چون ما باید در جایی بایستیم که زیر پای محکمی داشته باشیم. این هستی خودکفا، اگر نیاز و وابستگی ندارد، اگر محدودیت ندارد که همان احد، همان صمد، همان نامحدود است.

و اگر نیازمند و وابسته است که نمی‌توانیم در آنجا توقف کنیم.

ما محکومیت‌ها را می‌بینیم و به حاکمی می‌رسیم. این حاکم، قانون‌هایی نیستند که محکومند. در خودکفایی هستی هم نمی‌توانیم بمانیم که وابستگی وجود دارد و ناچار باید قیومی را باور کنیم که تمام وابستگی‌ها و نیازها را تأمین بنماید.

مسئله همین است و به همین سادگی.

اما آن‌ها که ستم‌ها و تفاوت‌ها و رنج‌ها را دیده‌اند، دیگر جز فرار از خدا خواسته‌ای ندارند و برای این فرار به هر چیزی چنگ می‌زنند و هر دستاویزی را وسیله قرار می‌دهند و می‌خواهند خود را از خدا راحت کنند و زمین را از آسمان جدا سازند و حتی میان طبیعت و ماوراء طبیعت، بر فرض وجود دیوار بکشند.

یکی از شاگردان دکتر واحدی از دوستان من بود، نقل می‌کرد که استاد در سر کلاس مسأله‌ای را مطرح کرده بود که در فیزیک جدید با فرض ماوراء الطبیعه به رابطه‌ی آن با طبیعت معتقد نیستند و سپس توضیح داده بود که چگونه علت‌های شبه زمانی و معلول‌های شبه زمانی (طبیعی) نمی‌توانند با علت‌های شبه مکانی رابطه داشته باشند. چون بنابر اصل تبدیل لورنتس این رابطه امکان ندارد مگر در حومه‌ی علت‌های شبه زمانی.

دوستم می‌گفت این حرف در کلاس سر و صدای زیادی به پا کرد تا آنجا که خیلی از مارکسیست‌ها دهن کجی‌ها کردند. در این میان مذهبی‌ها هر کدام فریادی داشتند.

دوستم می‌گفت من دیدم حرف کاملاً علمی است. با توجه به معادله‌ها و فرمول‌ها هیچ گونه رابطه‌ای نمی‌تواند باشد مگر در حوزه‌ی شبه زمانی‌ها.

من وقتی این حرف را شنیدم پذیرفتم. دوستم هیچ باور نمی‌کرد. گفت چگونه می‌توانی این را بپذیری؟! او می‌گوید بر فرض خدایی و جبرئیلی باشد، نمی‌تواند با محمد رابطه‌ای داشته باشد. نمی‌تواند رابطه‌ای برقرار کند.

گفتم: نه تنها من که حتی خود قرآن این حرف را می‌پذیرد و این رابطه را نفی می‌کند.

آنچه اصل تبدیل لورنتس نفی می‌کند، آن نوع رابطه‌ای است که میان علت‌ها و معلول‌های شبه زمانی وجود دارد. او می‌گوید این گونه رابطه میان علت‌های شبه مکانی و معلول‌های شبه زمانی نیست. این گونه رابطه میان طبیعت و ماوراء طبیعت نیست.

این درست است. این رابطه‌ها رابطه‌های تولیدی هستند. هر معلول از علتش متولد می‌شود. من از مادرم و فوتون از منبع نور و... همه‌ی اینها با هم رابطه‌ی تولیدی دارند.

و قرآن می‌گوید: «آلم یلد»، رابطه‌ی او رابطه‌ی تولیدی نیست. رابطه‌ی او با خلق رابطه‌ی ایجاد و آفرینش و ابداع است، نه تولید و تولد.

رابطه‌ی الله با طبیعت، نه رابطه‌ی مکانیکی است و نه رابطه‌ی دینامیکی و دیالکتیکی. این روابط در حوزه‌ی ماده و علت‌ها و معلول‌های شبه زمانی مفهوم می‌شوند، نه در آن حوزه؛ که در آنجا رابطه‌ی خلق است و ایجاد و ابداع. رابطه‌ی بی‌نیازی و نیاز. رابطه‌ی قیوم و متقوم.

راستی در خدا، در قیوم، در حاکم هستی شکی نیست.

تمام این فرارها و طرح‌های تصادف و طبیعت و خودکفایی ماده و روابط دینامیکی، به خاطر فرار از خدایی است که ما برای خود خیال کرده‌ایم و یا دیگران قبولش کرده‌اند و گرنه انسان با پذیرش خودکفایی نمی‌تواند وابستگی را نفی کند و نمی‌تواند با فرض وابستگی قیوم را انکار کند.

و پذیرش این قیوم، منافات با جهان علمی و علّیتی ندارد؛ که او نظام‌ها و قانون‌ها را تنظیم و تدبیر و تقدیر نموده است و این علّیت‌ها و رابطه‌ها را خلق کرده است و وابستگی‌ها را به وجود آورده است.

این مسأله که می‌گویند قانون‌ها خاصیت ماده هستند؛ همچون حرارت که خاصیت آتش است، در این دید دیگر این گفته مسأله‌ای را حل نمی‌کند؛ چون حرارت آتش و نظام علّیت‌ها خود جعلی و قراردادی هستند.

و به گفته‌ی شرودینگر، علّیت بر اساس تصادف استوار می‌شود^۱ و این حرف گرچه یک رویش، نفی خدا را می‌پرورد، ولی در واقع، حقیقتی است قابل پذیرش؛ چون تصادف همان مشیّت و همان اراده‌ی آزاد است، به دلیل این که به نظم منتهی شده و با نظم همراه گردیده است.

تصادف همان مشیّت است و علّیت بر اساس مشیّت و اراده‌ی آزاد استوار است و این اعتقادی است که هر موحدی به آن معتقد و پای بند است.^۲

خلاصه

۱ - ما و اینها جهان را در جایی تمام می‌کنیم و برای آن مبدی نشان می‌دهیم، پس در اصل مبدأ بحثی نیست، سخن در توصیف این مبدأ و این آغاز است. ما معتقدیم، مبدی هستی، گذشته از خودکفایی، نمی‌تواند ترکیب داشته باشد؛ چون مرکب، مبدأ نیست، که اجزاء و ترکیب آن، جلوتر هستند. مبدأ یگانگی دارد، واحد است و در نتیجه بی‌نیازی دارد و صمد است و در نتیجه نامحدود است؛ چون محدود، نیازمند و مرکب است و نتیجه‌ی این صفات، بی‌مانندی است که او در رابطه‌اش با خلق و در ذاتش و در صفاتش، مانندی ندارد.

آنچه در سوره‌ی توحید بر آن تکیه شده، همین نکته است. و این چنین خدای نامحدود و بی‌نیازی، محبوب انسان است و حاکم در او و جامعه‌ی او و در تمام هستی و اوست که از ما به ما نزدیک‌تر و از ما بر ما سزاوارتر است.

۲ - ما و اینها، علّیت را باور داریم، با این تفاوت که آن‌ها علّیت را بر اساس تصادف توجیه می‌کنند و زمان را طولانی می‌کنند، ولی ما علّیت را بر اساس تنظیم و تقدیر و تدبیر. ما تصادفی که به نظام منتهی شود، مشیّت و اراده‌ی آزاد می‌نامیم.

۱ - علم، نظریه، انسان، شرودینگر

۲ - «یحمو الله ما یشاء و یثبت و عنده ام الكتاب». رعد، ۳۹

۳ - اینها قانونها و علّیت را خاصیت مادّه می‌دانند و ما معتقدیم که هر مرگّبی، خاصیتش را به او پیوند داده‌اند و به او بخشیده‌اند.

حتی میان آتش و حرارت، پیوند و رابطه برقرار کرده‌اند. علّیت و وابستگی دو پدیده به یکدیگر، نیازمند پیوند زدن و ربط دادن است.

پس میان ما و اینها حتی با پذیرش اصول دیالکتیکی، این همه تفاوت خواهد بود و این تفاوت به خاطر عوامل روانی گوناگونی است که آنها را از خدا جدا ساخته. این است که در برخورد با اینها تنها نباید بر مسائل فکری و فلسفی تکیه کرد؛ که اینها از جایی دیگر می‌لنگند:

فشارها و تحمیل‌ها بر مذهبی بودن،

آزادی خواهی‌ها و لذت طلبی‌ها،

درد و رنج در زندگی،

ستم و ظلم در جامعه،

تفاوت و تبعیض در خلقت؛ اینها باعث می‌شوند که هر گونه خدای ثابت و روشنی را هم اعدام کنند تا با راحتی به عیش و نوش و آسودگی برسند. آنها که گرفتار درد و رنج بوده‌اند چگونه می‌توانند خدایی حکیم و رحیم را باور کنند که این همه رنج آفریده و این همه درد و این همه ظلم... تحمل این چنین خدایی با این همه رنج و ستم و تبعیض، ممکن نیست، مگر هنگامی که یافته باشی دردها عامل حرکت تو هستند و ستم‌ها علامت آزادی تو. و اما تفاوت‌ها ملاک افتخار نیستند، امتیاز نمی‌آورند، که مسئولیت می‌سازند.

حیات و تکامل

تکامل ماده تا حیات و تکامل حیات تا شعور ناچار همراه قانون‌ها و مراحل‌ی بوده است که علم آن را کشف می‌کند و به تسخیر و تغییر آن هم می‌رسد.

در این تکامل بحثی نیست. مسأله این است که آیا قانون‌هایش را همین‌هایی که شمرده شد قلمداد کنیم یا در جستجوی قانون‌های دیگری باشیم؟ این قانون‌ها به دلیل استثناها و حلقه‌های مفقوده‌ای که دارند از حدّ قانون می‌افتند. هر کجا که استثناء راه پیدا کرد قانون از آنجا رخت می‌بندد.

قوانین مکانیک نیوتونی مدّت‌ها قانون بودند تا آنجا که استثناها شروع شدند. با کشف نور و فوتون، با کشف کوانتوم، پایه‌های فیزیک نیوتونی در هم ریخت و فیزیک نسبیتی مطرح شد که می‌توانست تمام استثناهای سابق را توضیح بدهد.

ما تکامل اتم تا ملکول تا سلول تا حیات تا شعور را در هر نوزادی که به وجود می‌آید می‌بینیم و تجربه می‌کنیم و این تکامل همراه قانون‌هایی است که علم می‌تواند کشف و تسخیرش کند.

این مراحل عظیم تکاملی در مدتی حتی کمتر از یک سال زمین تحقق می‌گیرد. که آب و خاک (طین) و سپس تبدیل‌ها تا حدّ نطفه و سپس تبدیل‌ها تا حدّ انسان و سپس تکامل‌ها تا دوره‌ی بلوغ ادامه می‌یابد.

ما این گونه تکامل را می‌فهمیم و آن را از آن دوره‌های دور باور داریم و این باوری است که از تجربه مایه می‌گیرد و به فسیل‌هایی که محکوم یکدیگر هستند و به قانون‌هایی که هنوز تجربه نشده‌اند محتاج نیستیم. این خلقت تکامل یافته، با این نمود عینی که در ظرف یک سال این همه مراحل را طی می‌کند، به آن همه فرضیه و سال‌های طولانی و عقب‌گرد و جهش نیاز ندارد.

قرآن چنین بینش مترقی و دقیقی را از خلقت برای ما طرح می‌کند. بگذرد از این که ما آن را نفهمیده‌ایم و در آن مانده‌ایم و خیال می‌کنیم که خلقت آدم ابوالبشر یک استثنا بوده که یک مرتبه در تاریخ تحقق پیدا کرده و آن گونه تکامل، فقط یک بار رخ داده و سپس وضع به گونه‌ای دیگر ادامه پیدا کرده است.

ما هنوز نخواستیم که از قرآن یاد بگیریم و نمی‌خواهیم از قرآن پاسخ بگیریم و بفهمیم، که می‌خواهیم فهم خودمان را بر قرآن تحمیل کنیم و جواب خودمان را با شاهد قرآن همراه سازیم.

قرآن می‌گوید خلقت آدم مثل خلقت عیسی است. او را از خاک آفرید... و سپس گفت که باش، پس بود.

و می‌گوید تمامی شما را آفریدیم سپس شکل داریم و سپس گفتیم برای آدم سجده کنند.

و می‌گوید شما را از خاک آفریدیم.^۱

۱- «خلقناکم من تراب». فاطر، ۱۱

و می گوید هر جنبنده‌ای را از آب آفریدیم.^۱
و می گوید شما را از طین، از حماء مسنون ساختیم.^۲
این آیه‌ها نشان می‌دهند که خلقت ما و آدم و عیسی از یک نظام از یک روش برخوردار بوده، ولی در جایگاه‌های متفاوت.

همه از خاک به نطفه و به حیات رسیده‌اند. در ما، این همه به کمک تبدیل‌هایی است که در گیاه و یا حیوان و سپس در بدن پدر و سپس در رحم مادر و سپس در فاصله‌ی تولد و بلوغ با همراهی تمام عوامل انسانی و طبیعی انجام می‌شود.

و در عیسی یک مرحله‌اش در مادر و مراحل دیگرش در جایگاهی مناسب^۳ انجام شد.
و آدم، در جایگاهی مناسب این مراحل را طی کرده و تمام نموده است.

ما خیال می‌کنیم که یک کمی گل درست کردند و سپس در آن فوت کردند و یک مرتبه آدم روید.
اگر خلقت عیسی این گونه بود می‌فهمیدم که خلقت آدم هم همین بوده است؛ چون داستان آدم و عیسی در نزد خدا همانند هم است.^۴

ما نمی‌خواهیم تمام آیه را با هم جمع کنیم و در کنار هم بگذاریم. آنجا می‌گوید از آب آفریدیم و اینجا می‌گوید از خاک (تراب) و سپس می‌گوید از طین و از حماء مسنون.

و آنجا خلقت تمامی ما و شکل گرفتن تمامی ما را بر مسجود شدن آدم مقدم می‌دارد؛ که: «خَلَقْنَاكُمْ ثُمَّ صَوَّرْنَاكُمْ ثُمَّ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ»^۵

این آیه‌ها را چگونه می‌خواهیم با نظریه‌های تکاملی جدید جدید هماهنگ سازیم؟ در حالی که این تکامل عینی را می‌بینیم، چه ضرورت دارد که به موهوم و به فرضیه‌ها رو بیاوریم؟

با توجه به تمام آیه‌های گذشته، به دست می‌آوریم که خلقت آدم یک استثنا نیست، بلکه یک روش و یک نظام است که در جایگاه‌های گوناگون جریان داشته و حتی ممکن است یک روز از اتم و تا انسان در لوله‌های آزمایشگاهی جریان بگیرد و انسان بر اساس همان نظام، ولی در این جایگاه، تکامل بیابد.

و می‌یابیم که مسجود شدن برای آن‌هایی است که شکل گرفته‌اند و از روح او برخوردار گردیده‌اند؛ که: «أُولَئِكَ كَتَبَ فِي قُلُوبِهِمُ الْإِيمَانَ وَأَيَّدَهُم بِرُوحٍ مِنْهُ»^۶ و این برخورداری برای آن‌هایی است که پیوندها را به خاطر او برقرار کرده‌اند و از پیوندهای دیگر بریده‌اند.

و می‌یابیم که این خلقت و این مراحل برای هر نوزادی هست.

۱- «و الله خلق كل دابة من ماء». نور، ۴۵

۲- «هو الذي خلقكم من طين». انعام، ۲؛ «لقد خلقنا الانسان... من حمأ مسنون». حجر، ۲۶

۳- «فَتَمَثَّلَ لَهَا بَشَرًا سَوِيًّا». مریم، ۱۷

۴- «ان مثل عيسى عند الله كمثل آدم خلقه من تراب ثم قال له كن فيكون». آل عمران، ۵۹

۵- اعراف، ۵

۶- مجادله، ۲۲

آنچه برای آدم و برای عیسی امتیاز بود، این بود که در جایگاهی دیگر، تمامی مراحل و یا یک قسمت از این مراحل را طی کردند و این شگفتی ندارد، که ممکن است تمام این مراحل در لوله‌های آزمایشگاه سپری بشود. حقیقت و چگونگی این جایگاه مناسب برای آدم در صریح قرآن مشخص نیست، ولی می‌توان از آیات «اهبطوا الی الارض»^۱ فهمید که این جایگاه در زمین نبوده است؛ چون می‌گوید «اهبطوا الی الارض»^۱. این جایگاه مناسب که حیات و تکامل در آن سپری شده جایگاهی است که شاید علم آن را کشف کند، ولی نباید با هر حرف تازه‌ای بانگی تازه برداشت که همان این است جایگاه خلقت آدم؛ مثلاً در ایوژن یا در اتمسفر یا در کوه فلان یا در جنگل بلند و مرتفع بیسار. این تطبیق‌ها ستم به آیه‌هایی است که هنوز آماده فهمیدنش نشده‌ایم و روش استفاده‌اش را نیاموخته‌ایم. با این دید تمام کوششی که آن‌ها برای مراحل خلقت و خلقت تدریجی دارند - چون خیال می‌کنند که قرآن خلقت خلق الساعه را پیشنهاد می‌کند - بیهوده می‌شود؛ چون این کتاب خلقت را همراه مراحل می‌شناسد و این خلقت مستمراً در هر نوزاد، با همان نظام، همراه است و در جایگاهی مناسب - قرار مکین - تکامل‌ها تحقق پیدا می‌کند و این تکامل عینی از اتم تا ملکول تا سلول تا انسان مستمراً نمونه دارد و یک استثنا نیست. و این نوع تکامل بر فرضیه‌های تکاملی رجحان‌هایی دارد، که عینی است و مفهوم و قابل لمس، نه موهوم و محتاج هزار من سریشم و درگیر هزار نوع کاوش علمی متعصب.

۱- ارض با تمام قله‌ها و دره‌هایش نهایت هبوط بوده است، نه این که از بالای یک قله به پایین آمده باشند.

شعور

شعور، احساس، حس، هوش، ادراک، فکر، فهم، سنجش، آگاهی، خودآگاهی، اینها کلمه‌هایی هستند که در یک مرحله از تکامل ماده شکل می‌گیرند و مفهوم پیدا می‌کنند.

البته این کلمه‌ها خود حدود و مرزهایی دارند، همان‌طور که کلمه‌های دست و پا و چشم و گوش، با این تفاوت که این حدود و مرزها، در این کلمه‌ها مرزبانی نشده و مورد هجوم قرار گرفته‌اند و فرارها و ابهام و گنگی در نتیجه هزار بحث و قیل و قال را هم به دنبال آورده‌اند و این بی‌توجهی به خاطر پنهان بودن و دورویی بودن مفهوم این کلمه‌هاست، در حالی که دست و پا و چشم و گوش مفهوم‌های محسوسی دارند که زودتر می‌تواند روشن شود و به وضوح برسد.

کلمه‌ی شعور و آگاهی یک کلمه‌ی مادر و یک کلمه‌ی وسیع است که این همه فرزند را در خود جای می‌دهد و با خود دارد.

و این است که این کلمه حتی در رنگ و گل و گیاه و حتی در هر اتم و مولکول می‌تواند مفهوم پیدا کند. به نقل جیمز مورفی در مقدمه‌ی کتاب شرویدینگر؛ «علم، نظریه، انسان» در چشم این دانشمند بزرگ آلمانی، آخرین سنگ دنیای ماده خود به صورت یک طپش روحانی و موج آگاهی و شعور جلوه می‌کند. البته این مسأله‌ی تازه‌ای نیست، که در فلسفه‌ی شرق و در عرفان شرق، این مسأله را از پیش مطرح کرده بودند که شعور و علم برابر با وجود است؛ یعنی هر چه درجه‌ی وجودی یک پدیده بالاتر بیاید به همان اندازه درجه‌ی شعور و آگاهی او بالاتر می‌رود.^۱

این «شعور وجودی» رفته رفته تکامل می‌یابد و به «شعور حسی» و «شعور احساسی» و سپس هوش و حافظه و سپس تعمیم و تجرید و سپس نتیجه‌گیری و سپس سنجش و نقد ارزیابی و انتخاب منتهی می‌شود. در این مرحله خودآگاهی و نقد آگاهی‌ها در انسان شروع می‌شود.

و از این همه بالاتر، آن علم و آگاهی و ادراکی است که هر کس از وجود خویش دارد؛ از دردها و خوشی‌ها و حالت‌های گوناگون خویش.

انسان خویش را می‌یابد، می‌بیند که غمگین است. خسته است و... این آگاهی، نه به وسیله‌ی حواس و نه به واسطه‌ی فکر و سنجش است، که من برای احساس خودم، به تجربه، به دستمالی کردن و فکر کردن نیاز ندارم. من خودم را بدون واسطه درک می‌کنم.

البته نمی‌گوییم که این احساس بدون هیچ واسطه و یا عاملی در مغز و قلب انسان صورت می‌گیرد، بل می‌گوییم این احساس یک احساس برتر است که هیچ کدام از آن واسطه‌های سابق در آن نقش ندارند. البته همان‌طور که در مغز و قلب انسان اندام‌ها و سلول‌هایی برای کار فکر وجود دارد، می‌تواند در انسان اندام‌ها و ابزارهای دیگری هم برای این درک و این آگاهی و این علم حضوری و این وجدان وجود داشته باشد.

۱- در قرآن بدون هیچ گونه استعاره و تشبیهی به تمام پدیده‌ها این شعور نسبت داده می‌شود؛ «كُلُّ قَدٍّ عَلِمَ صَلَوَتَهُ وَ تَسْبِيحَهُ»؛ تمام، نیایش و تسبیحش را می‌داند و آگاه است. (نور، ۴۱) و این نسبت در آیه‌های دیگر هم نمونه‌ها دارد؛ «أُمَّمٌ أَمْثَالُكُمْ وَ...» (انعام، ۳۸)

ما می‌توانیم به این آگاهی بلاواسطه، دل‌آگاهی یا اشراق یا هر چیز دیگری نام بدهیم، که از ابزار مادی هم بهره می‌برند.

در هر حال این آگاهی یک مرتبه‌ی عالی‌تر از شعورها و آگاهی‌ها و خودآگاهی‌هاست. انسان به شناخت و آگاهی می‌رسد و سپس به خودآگاهی و نقد شناخت‌هایش هم می‌رسد. و از اینها مهم‌تر، به آن درک حضوری و بلاواسطه هم می‌رسد، که می‌توانی به آن دل‌آگاهی نام بدهی. و درست همین مرحله از آگاهی است که می‌خواهند در عرفان شرق به آن نائل شوند. از آنجا که این حد از آگاهی همراه با وسعت وجود انسان و حضور او صورت می‌پذیرد، آن‌ها به زیاد کردن و وسعت دادن و گسترده کردن خویش می‌پردازند و دیوارها را می‌شکنند تا با حضور خویش در هستی، به هستی آگاه شوند.

بی‌غل و غش‌ترین آگاهی‌های ما که همان آگاهی‌های حسی و تجربه‌های ماست، از مرحله‌ی شناخت اثر تجاوز نمی‌کند.

در واقع در آن لحظه که من دارم چیزی را می‌شنوم، چیزی را می‌بویم و چیزی را دست می‌مالم، در تمام این مراحل که به علامت حسی رسیده‌ام من بیش از یک مقدار عکس‌برداری و علامت‌نگاری چیزی ندارم. چشم همراه انعکاس نور یک عکس کوچک از تو روی نقطه‌ی زردینه می‌اندازد. همین. دست و بینی تو یک مقدار علایم به مغز مخابره می‌کنند. همین. چیز دیگری در میان نیست. سپس به واسطه‌ی یک عامل دیگر این عکس‌ها و علامت‌ها، به دیدن، بویدن و یافتن تبدیل می‌شوند.

این عامل چیست؟ علم می‌خواهد این عامل را بشناسد، در حالی که از پیش این عامل را با نام‌هایی؛ مثل روح و نفس نامگذاری کرده بودند، گرچه کاملاً از بودش مطلع نبودند، اما نمودش را دیده بودند و نامش را هم گذاشته بودند.

راستی داستان انسان و نیروها و استعدادها و آگاهی‌ها و شعورهایش، شگفت‌انگیز، وسیع و عمیق است. آن‌ها که سطحی و شتاب زده و بی‌توجه به این همه، رو می‌آورند چیزی به دست نخواهند آورد. آن‌ها که از سطح دریا می‌گذرند چیزی جز موج نصیبتان نیست. کسی که می‌خواهد تمام این سؤال‌ها را، به کمک تجربه‌ها توضیح بدهد، باید مرزهای کلمه‌هایش را مشخص کند تا گرفتار تناقض‌گویی نگردد و کشاکش‌های لفظی را دامن نزند.

هنگامی که می‌گوییم، شعور خاصیت ماده و محصول ماده است، می‌خواهیم چه مسأله‌ای را نفی کنیم؟ آیا برای نفی شعور و انگار «ذهن مطلق» و اعلام خدا در هستی، این دلیل کافی است؟

بر فرض، شعور در ماده، در مراحل تحقق پیدا کند، بر فرض، خودکفایی ماده را در تمام مراحل حیات و شعور باور کنیم، مسأله‌ی وابستگی نفی نمی‌شود و در نتیجه، مسأله‌ی قیوم و بی‌نیاز، که هر مادی و معتقدی به گونه‌ای آن را توجیه می‌کند، در جای خود باقی است.

این که شعور و یا حتی روح از ماده شروع می‌شود، آیا دلیل این هست که این روح باید تا آخر با همین ماده‌ی ابتدایی باقی بماند؟

هیچ فیلسوف ایده‌آلیستی، همراهی این روح را با ماده‌ای تکامل یافته انکار نمی‌کند؛ ماده‌ای که از ابعاد گسترده‌تری برخوردار است و حتی در بی‌نهایت بُعد می‌تواند جریان داشته باشد. به هزار اسم هم می‌تواند مفتخر شود. همان گنگی کلمه‌ها و مقصودهاست که این همه نزاع می‌آورد. ما باید تلقی خویش را از ماده معین کنیم. در یک اصطلاح، آنچه جز قیوم، جز خداست، ماده است، جسم است ولی نه همین جسم و همین ماده، در همین شکل جامد و مایع و گاز و پلاسما، که شکل‌های ماده و مراحل تکاملی آن را محدود کردن به اینها، یک نوع تنگ چشمی و سطحی و جزمی‌گری است.

ماده در هر مرحله از حرکت، به خصوصیات و قانون‌هایی می‌رسد، که از پیش قابل پیش بینی نبوده است. این است که اصطلاح فلسفی ماده، همراه چهار خاصیت^۱ توضیح می‌یابد. آنچه این چهار خاصیت را نداشته باشد مجرد است و اصطلاحاً غیر مادی است. اکنون باید پرسید آیا ادراک و شناخت، همین خصوصیات را داراست؟ باید این مغالطه و تعصب را دور بریزیم که شعور از ماده برخاسته و با ماده همراه است؛ چون این ماده، محدود و بسته نیست و یک شکل ندارد. و هیچ کس منکر این نیست که برای ادراک، به ابزار و وسیله‌هایی مادی هم نیاز داریم، ولی این وسیله‌ها محدود به همین چشم و گوش و بینی و... نیستند؛ همان‌طور که حواس او را تا بیست و چند حس بالا برده‌اند، باز هم باید منتظر بالا رفتن ابزار و وسیله‌های شناخت خود باشیم؛ چون شناخت ما از وجود خویش و درک ما از خویش، با شناخت ما از بیرون تفاوت دارد و با همان وسیله‌ها، انجام نمی‌پذیرد و این است که بر رغم گمان این دانشمندان، برای بررسی شناخت، تنها ارزیابی رابطه‌ی ارگانیزم و محیط کافی نیست. باید در جمع بندی و رده بندی ماده، تجدید نظری کرد و خصوصیات آن را مشخص نمود و سپس با این خصوصیات مشخص شروع به کار کرد. ماده در مراحل تکاملی خویش به کیفیت‌هایی دست یافته که با قانون‌های مراحل سابق قابل توضیح نبوده‌اند. قوانین فیزیک و شیمی نمی‌توانند مسائل حیات را حل کنند. بینش مکانیکی نمی‌تواند حالت‌های خاص موجود زنده را توجیه کند^۲ و این دلیل نفی موجود زنده نمی‌شود؛

همین‌طور مراحل عالی حیات و مراحل شعور و آگاهی ناچار با قوانینی همراه است که هیچ علمی هنوز مدعی کشف نهایی آن‌ها نگردیده و راه رسیدن را هم مسدود و بسته ندیده است،^۳ در نتیجه نمی‌تواند این قدر جزمی خیز بردارد.

علم، با پای پیش می‌رود که نباید بر آن تحمیل کرد و بر آن با پیش‌داوری، زور گفت. نباید از علم جلوتر دوید و به دنبال جهل و تعصب و خواسته‌های از پیش ساخته، سینه زد و دم داد.

این قبول که شناخت مراحل گوناگونی دارد؛ از پاسخ‌های مبدل، از مهارت‌های حرکتی، کلامی، اطلاعات مختلف و روش آموختن و شناخت‌های عالی.

۱- اصول فلسفه و روش رئالیسم، بخش ادراک

۲- حیات، منشاء و تکامل آن، آپارین، ص ۵۶

۳- اصول روانشناسی، محمود صناعی، ص ۲۴۱

و این قبول که یادگیری، همراه رشد مغز و سلامت حواس و ابزار و با انگیزش محرک؛ پاداش و کیفر و مجاورت و تمرین و تکرار و کسب بینش، مراحل تفکر^۱ و مراحل آفرینندگی^۲ و خلاقیت ذهنی را طی می‌کند.

و این درست که اساس ادراک، فرایندهای حسی و عصبی است، ولی خود ادراک آیا خصوصیات چندگانه‌ی ماده را به همراه دارد؟ و آیا ماده در این مرحله، با ماده در مراحل پایین‌تر یکی است؟

گمان کنم که اگر مسائل این گونه حل شوند، راه تفاهم خیلی نزدیک‌تر شود.

اُپارین می‌گوید: «حیات ماهیتی مادی دارد، اما خواص آن، محدود به خواص ماده به صورت عامش نیست»^۳.

این گفته و همچنین گفته‌ی سابق که درباره‌ی تحلیل مادی شعور می‌گوید؛ پویشی که موجب بازتاب می‌گردد و پویشی که بازتاب در آن رخ می‌دهد، هر دو پویش‌های مادی‌اند، لیکن بازتاب مادی نیست... بلکه ذهنی است. مادی نیست، بلکه بازتابی از ماده است. این هر دو گفته ما را به این اصل هشدار می‌کند که باید در تلقی خود از ماده و در جمع بندی و رده بندی آن تجدید نظر کنیم تا به مرز تفاهم‌ها نزدیک شویم.

فلاسفه‌ی ایده‌آلیست به گفته‌ی شما هم جز این نمی‌گویند که ما در هستی با خواصی روبرو هستیم که گرچه با ماده همراهند و لیکن مادی نیستند و خواص ماده را ندارند و این مسأله آن‌ها را به این فرض می‌کشاند که ابزار مادی؛ مغز و چشم و گوش و دست و پا، همگی با نیرویی همراه هستند که در هر یک از این زمینه‌ها کارکرد مشخص و مخصوصی می‌یابد؛ همان‌طور که یک نیرو همچون الکتریسته، در جایگاه‌ها و زمینه‌های مختلف، به سرد کردن، گرم کردن، حرکت دادن، دست می‌دهد و شکل‌های گوناگون می‌گیرد.

این نیرو، خواه نامش روح باشد یا جان باشد یا حیات باشد یا شعور باشد، با اسمش کاری نیست، که خودش در ابزار مادی، فعالیت‌هایی غیر مادی دارد؛ یعنی ماده به صورت عامش، از آن خصوصیات برخوردار نیست، مگر این که اصطلاح ماده را به صورت دیگری قرار بگذاریم و وضع کنیم که حتی این نقطه را هم شامل شود و همچون خطی باشد که در امتداد خویش این همه تنوع و تحول را در بر بگیرد و تمام سلسله‌ی محتاج و نیازمند هستی را توضیح بدهد؛ همان‌طور که حیات به گفته‌ی اُپارین همچون یک خط است، نه یک نقطه که به سادگی تعریف شود.^۴

ما در جهانی هستیم با امتداد عظیمی که هنوز حدسش برای ما سنگین است و می‌خواهیم این جهان را با یک نقطه‌اش بشناسیم.

ما هنگامی که خودکفایی ماده را طرح می‌کنیم و هنگامی که تحول ماده را دنبال می‌کنیم، اگر به همان مقدار که یافته‌ایم و به صورت علمی آشکارش کرده‌ایم خیز برداریم، در تاریکی نمی‌افتیم، ولی به خاطر تعصب‌هایی که نسبت به خدای خوانده ظالم، سادیست بی‌حکمت و درک پیدا کرده‌ایم، چنان پا به فرار می‌گذاریم که از حقایق

۱- اصول روانشناسی، مان، ص ۲۷

۲- اصول روانشناسی، مان، ص ۲۸

۳- حیات، منشاء و تکامل آن، اُپارین

۴- حیات، منشاء و تکامل، اُپارین، ص ۵۶

علمی هم جدا می‌شویم و نتیجه‌هایی را به راحتی سر دست می‌گیریم که مقدماتش به سختی می‌تواند این نتیجه‌ها را با هزار من سریشم به خود بگیرد.

همان‌طور که گذشت، خودکفایی ماده وابستگی آن را نفی نمی‌کند و هستی وابسته و مقوم، قیوم و صمد را نشان می‌دهد. سلسله‌ی نیازها در جایی می‌تواند بایستد که زیر پای محکمی داشته باشد و با فقر و نیاز همراه نباشد. با این دید، علم، خدا را نفی نمی‌کند، که او را در تمام نظامی که به دست آورده نشان می‌دهد. و این خدا با این تز که شعور پس از ماده است، نفی نمی‌شود؛ چون شعور در ماده‌ی محتاج، بر اساس تحول و تکامل ماده شکل می‌گیرد. این مسأله چه ربطی به نفی حاکم و نفی حکیمی دارد که تمام ماده‌ی خودکفا ولی وابسته و نیازمند، آن را نشان داده است و حتی بالاتر، با او نشان داده شده و آشکار گردیده که شهید بزرگ و شاهد عرفات می‌گفت: «تو اینها را نشان داده‌ای، پس چگونه اینها می‌توانند تو را آشکار کنند؟! مگر اینها از تو آشکارترند؟!»^۱

این خدای بیگانه و بدون ترکیب و این خدای بی‌نیاز و صمد، نامحدودی و بی‌مانندی را با خود دارد و نتیجه‌ی نامحدودی، احاطه است و نتیجه‌ی احاطه، حضور است و نتیجه‌ی حضور، آگاهی و علم و این علم و حکمت را ما این گونه کشف می‌کنیم... و به آن می‌رسیم.

و این خدای عظیم، طرح هستی بزرگی را افکنده که در پای علم انسان، با تمام وسعتش، در این اقیانوس جز قطره‌ای به خشکی نشسته نیست و در این هستی مراحل خلقت و مراتب وجود، شاید نه همین باشد که ما می‌خواهیم به تمام هستی تحمیل کنیم.

ما اگر مرز میان سه حالت را در هم نریزیم، آن وقت به انصاف علمی رسیده‌ایم. آنچه را که می‌دانیم هست، بپذیریم و آنچه را که می‌دانیم نیست نفی کنیم و آنچه را که نمی‌دانیم، نه نفی کنیم و نه بپذیریم؛ که نفی و اثبات هر دو نیازمند علم هستند.

با توجه به این توضیح، می‌توانیم آنچه را که درباره‌ی شعور گفته بودند، بررسی کنیم. پاولوف می‌گوید: بازتاب‌ها دو گونه می‌شدند؛ شرطی و غیر شرطی. بازتاب‌های غیر شرطی، همان غرایز هستند که در نسل‌ها به وراثت جریان دارند.

بازتاب‌های شرطی، اولین مرحله‌ی شناخت هستند که آموزش و یادگیری بر اساس آن‌ها استوار است. به گفته‌ی آریان پور، ارگانیسم در رابطه با طبیعت عکس‌العمل‌هایی دارد که به صورت غریزه به نسل‌ها منتقل می‌شوند. هنگامی که در شرایط جدید، عکس‌العمل‌های غریزی، نارسا می‌شوند، ارگانیسم فعالیت تازه‌ای را شروع می‌کند. از برخورد دو عنصر ارگانیسم و طبیعت، از برخورد دو عامل ناآگاه، آگاهی به وجود می‌آید.

آنچه در این نوشته به طور خلاصه مطرح می‌شود این است که غریزه، عکس‌العمل ارگانیسم نیست، بل غریزه، خود ارگان و دستگاهی است که این عکس‌العمل را تولید می‌کند و این عکس‌العمل گاهی به صورت انتخابی و ارادی است و گاهی به صورت بازتاب. در هر حال، غریزه آن دستگاه جوشنده‌ای است که این گونه می‌جوشد و

انسان را به جریان می‌اندازد.

این درباره‌ی غریزه و اما درباره‌ی شناخت باید بگوییم بازتاب‌ها و سپس تجربه‌ها که همراه شرایط در حافظه ضبط می‌شوند و به صورت عکس‌هایی در خزینه‌ی ذهن بایگانی می‌گردند، اینها مرحله‌ی ادراکات حسی را تشکیل می‌دهند. شناخت انسان با نتیجه‌گیری و تعمیم و تجرید از این تصورها و ادراکات و تجربه‌ها شروع می‌شود و دستگاه فکر، این عمل استدلال و نتیجه‌گیری را عهده‌دار است.

و سپس انسان را به نقد تجربه‌ها و استدلال‌ها می‌پردازد. این سنجش و نقد را دستگاه عقل عهده‌دار است و در نتیجه، شناخت محدود به شناخت حسی و محسوسات نمی‌شود، که همراه تجرید و انتزاع و استدلال، نادیدنی‌ها را هم می‌بیند.

توضیح این که، این استدلال و این سنجش و نقد با کدام قسمت از سلول‌های مغز انجام می‌شود. این توضیح، به عهده‌ی علم است که توضیح می‌دهد، ولی در هر حال نباید ابزار را با علت در هم آمیخت. تفکر، نسبت به سلول‌های مغز مثل بریدن برای کارد است. کارد وسیله‌ای است، نه علت، نباید تفکر را با حرارت آتش اشتباه کرد. ترکیب خاص انسان، شخصیت او را می‌سازد و او را به آزادی می‌رساند و او را از حرکت‌های جبری و بازتابی و حتی از حرکت‌هایی که همراه روح جمعی در اجتماع به فرد منتقل می‌شود، آزاد می‌سازد و در این ترکیب، تفکر، همچون نگاه برای چشم است. این تویی که با چشم می‌بینی، پس عامل دیدن تویی و این عمل، با وسیله‌ی چشم انجام می‌شود. چشم وسیله است، نه علت.

و این است که باید این استدلال و سنجش همراه آموزش و آزادی و یادآوری به دست انسان برسد. این مسائل همچون حرارت آتش نیست، بلکه احتیاج به آموزش و تعلیم دارد.

از آنجا که مغز را وسیله می‌دانند و ادراک هم خواص ماده را ندارد، عامل ادراک نمی‌تواند همین سلول‌های مغز باشد. باید برای ادراک در جستجوی عاملی بود، که این وسیله‌ها در دست آن به کار گرفته می‌شوند.

و این عامل گرچه در یک مرحله از تکامل ماده به وجود می‌آید، در گرو وجود همان ماده‌ی مادر نمی‌ماند، که همراه ماده‌ای تحول یافته‌تر و شکل گرفته‌تر حرکت خواهد کرد و لباس‌های تازه‌ای بر خود خواهد گرفت.

کودک هنگامی که تحول جدیدتری می‌یابد، از ابزار سابق زندگی و از جفت و ناف خود بی‌نیاز می‌شود و با ابزارهای تازه‌تری ادامه می‌یابد و این تحول، بر عکس گفته‌ی این دانشمند انگلیسی هیچ نکته‌ی غیر علمی ندارد، که می‌گفت ما چگونه در هنگامی که مغز خود را همراه نداریم، به شناخت عالی‌تری دست می‌یابیم. تحول کیفی ماده، این سؤال‌ها را حل می‌کند. تقدّم واقعیت عینی بر واقعیت ذهنی، مسأله‌ای است مشخص. انسان هنگامی که متولد می‌شود، تنها با ابزارش همراه است و از چشم و گوش و فوآدها^۱ برخوردار، ولی هیچ نمی‌داند. به تدریج از تجربه‌ها سرشار می‌شود و همراه تدبیرها و ادراکات حسی، به مرحله‌ی نتیجه‌گیری و استدلال و به مرحله‌ی سنجش و ارزیابی می‌رسد.

۱- «و اللّٰه اخرجکم من بطون امهاتکم لا تعلمون شیئاً و جعل لکم السمع و الابصار و الافئدة». نحل، ۷۸

این تقدّم، یک واقعیت است، ولی هیچ گاه نتیجه‌اش نفی شناخت‌های عالی‌تری که از محسوس‌ها به غیر محسوس‌ها راه می‌برند و عوامل حاکم بر واقعیت را توضیح می‌دهند و قوانین آن را می‌شکافند، نخواهد بود. همان‌طور که نتیجه‌اش وابستگی فکر به نظام اجتماعی و نظام تولید نمی‌باشد؛ چون فکر از واقعیت‌ها برداشت می‌کند و طرح عمل را می‌ریزد و سپس عمل شروع می‌شود. نظر و فکر جلودار عمل است. طرح و نقشه پیشوای ساختمان است.

انسان گرچه از واقعیت طبیعی و اجتماعی متأثر می‌شود، ولی از آنجا که تنها با یک مؤثر همراه نیست، ترکیب جبرها و مؤثرها در او، به آزادی او می‌انجامد و در فصل‌های بعد توضیح می‌دهیم که چگونه انسان، فقط فرزند انتخاب خویش است.

انسان در آغاز

هنگامی که حرکت خاک و مواد معدنی تا ملکول و سلول را به صورت یک نظام فهمیدیم که در دستگاه‌های گوناگون مراحل متعددی را پشت سر می‌گذارد و هنگامی که به تجربه دیدیم که چگونه مواد معدنی، در دستگاه‌های مناسب و شرایط مطلوب، دستگاه گیاه‌ها و اندام انسان، پیش می‌تازند، می‌توانیم خود را از ابهام و گنگی شرایط مناسب، آزاد کنیم و به مفهوم روشنی برسیم، که دوستان ما به سادگی آن را مبهم کرده‌اند.

با این بینش، ما هر گونه تصادفی را چه در قسمت زمینه‌ها و شرایط حرکت ماده و چه در قسمت نتیجه‌ها و آثار آن، طرد می‌کنیم، گرچه بعضی تصادف را مبنای ضرورت‌ها گرفته‌اند.^۱

همان‌طور که در توضیح حرف شرویدینگر گفتیم، ما تصادفی را که به نظام و سازمان می‌رسد، چیزی جز مشیت و اراده‌ی آزاد نمی‌دانیم و تصادفی که مبنای علّیت و ضرورت است، چیزی جز همین مفهوم نمی‌تواند باشد. با این بینش، ما همیشه تنظیم و تقدیر و تدبیر را در هستی می‌یابیم.

در هر حال چه معتقد به تصادف مطلق باشیم و چه معتقد به تصادف و ضرورت مطلق باشیم و چه معتقد به تدبیر و تنظیم، دستاویز زمان طولانی و میلیون‌ها سال، مسأله‌ای راحل نمی‌کند؛ چون در اعتقاد به تصادف و ضرورت، باز باید تصادف در شرایط و زمینه‌ها را بپذیریم و به وجود تصادفی شرایط متوسل شویم و با فرض تصادف چه نیاز به زمان طولانی داریم؟ و کش دادن زمان، چه ضرورتی دارد؟

همان‌طور که در مسأله‌ی تدبیر هم، زمان طولانی، عنصر کارگشا نیست، هنگامی که شرایط مناسب فراهم می‌شود، در ظرف یک سال، تمام تحولات‌های ادعایی میلیون‌ها سال، تحقق می‌یابد؛ خواه این شرایط در لوله‌های آزمایشگاه فراهم شود و یا در رحم و بیضه‌ها و یا در جایی دیگر.

در این بینش و همراه این اعتقاد، دیگر انسان، مهمان ناخوانده و گم شده‌ای در کویر هستی نیست، که جهان به خاطر او شکل گرفته و به خاطر او هماهنگ گردیده و از نطفه‌ی وجود او آستن شده است.

و انسان در این جو آماده و شرایط مهیا، همراه دستگاه‌ها و غریزه‌هایی گردیده بود که می‌توانست تجربه کند و می‌توانست از تجربه‌ها به تصویرها و از تصویرها به انگارها و سخن‌گویی و بیان، دست بیابد.

انسان گذشته از اندازه‌ها و تقدیرها و طرح‌ها و گذشته از تنظیم‌ها و گذشته از تدبیرها، همراه تعلیم‌ها و آموزش‌هایی بوده است و بینش‌هایی را به دست آورده.^۲

انسان تمام این مراحل را در جایگاهی مناسب، آموخته بود و در زمینه‌ای علمی و قانونمند، ولی نه تصادفی، که همراه تدبیر و تنظیم و تقدیر و تعلیم، پرورش یافته بود.

انسان پیش از آن که با طبیعت رابطه برقرار کند، نیاز به آگاهی دارد و از آنجا که خود با غریزه‌ها و تجربه‌هایش به تمام این رابطه‌ها آگاهی ندارد، باید راهی دیگر وجود داشته باشد، به دلیل همین که نیازش وجود دارد.

۱- نظره‌ی شناخت، صص ۲۲۸ و ۲۳۱»

۲- با آزمایش‌های کهلر نشان داده شده که چگونه حتی میمون‌ها به بینش می‌رسند. اصول روانشناسی، مان، ترجمه‌ی صناعی، ص ۲۰۹

در هستی سازمان یافته و متعادل، هر چیز با ضدش همراه است تا تأمین و تعادل به دست بیاید. بر اساس همین نیاز و همین ضرورت است که مسأله‌ی حکیم‌علیم رحیم و وحی و رسالت و مذهب، همیشه با انسان همراه بوده است.

مذهب، در اولین لحظه‌ی حرکت انسان، طرح می‌شود و همین نیاز به مذهب است که گاهی با عنوان غریزه‌ی مذهبی و یا احساس مذهبی و یا بُعد چهارم روح انسانی و یا نیاز به پرستش و یا عنوان‌های دیگر، نشان داده شده است.

در واقع احساس مذهبی، چیزی جز همین احساس نیاز به آگاه‌حکیم، در کنار رابطه‌های پیچیده، با این هستی مجهول و در این سرزمین غریب نیست.

آن‌ها که در جنگ‌های آفریقا، بدون راهنما گام بر نمی‌دارند، این احساس را خوب می‌فهمند.

آنچه قرآن به ما می‌آموزد همین نکته است که انسان همراه تدبیر و تعلیم، در شرایطی مناسب، بر روی زمین گام برداشته و همراه این آموزش‌ها، پس از آن همه تقدیر و تنظیم و تدبیر، به راه افتاده و نسل‌هایی را تشکیل داده؛ نسل‌هایی که از او و از جفت او، به همان گونه که شکل گرفته بود و پدید آمده بود، آغاز شده بود.

داستان فرزندان آدم و ازدواج آن‌ها، برای کسانی بغرنج می‌ماند که داستان آدم را هم نفهمیده‌اند. همان‌طور که آدم همراه زوجه‌اش به راه افتاد، همان‌طور فرزندان او هم با همسرانی که برایشان تهیه شده بود به راه افتادند؛ که این آفرینش‌ها، یک امر استثنایی نیست، مدام این جریان شکل گرفته و این نظام تحقق یافته؛ چه در آدم، چه در پسران او، چه در عیسی و چه در فرزند شیر خوار تو.

انسان، همراه این آموزش‌ها و امدادها، در همان روزهای سیاه و سرد که فرضیه‌های تاریخی، تصویرش را در خیال خام کشیده‌اند، انسان همراه آن همه، در همان روزها به جایی رسیده بود که به گفته‌ی هشترودی، هنوز انسان امروز هم به آن‌ها دست نیافته. ما امروز پس از قرن‌ها و تلاش‌ها در آب دریاها، در اعماق دور دریا به جایی رسیده‌ایم که جای پای انسان گذشته را در خود دارد.

از این گذشته، داستان تخت جمشید و بعلبک و اهرام، از پیشرفت‌هایی خبر می‌دهد که هنوز اجازه نمی‌دهند که انسان مترقی و آگاه این قرن، انگشت تعجبش را از دهانش بیرون بیاورد.

آنچه را که رفقا می‌خواهند در زمان و با تدریج توضیح بدهند، ما همان را با تدبیر و تقدیر و تنظیم و سپس با تعلیم و آموزش و سپس با وحی و اشاره توضیح می‌دهیم و در این توضیح گرفتار تصادف ضد علمی و ضد علیتی نمی‌شویم، نه در زمینه‌ها و نه در نتیجه‌ها و همان‌طور که در گذشته آمد، این برداشت حتی با پذیرش اصول دیالکتیک، امکان‌پذیر است؛ چون خودکفایی ماده مسأله‌ای را حل نمی‌کند، مادام که وابستگی و نیاز وجود داشته باشد.

ما از کسانی هستیم که این تدبیر و تقدیر و تنظیم و تعلیم را باور کرده‌ایم و تمام فرضیه‌های تاریخ تمدن انسان را همچون عطسه‌ی بزهایی می‌دانیم که به سرماخوردگی علمی مبتلا شده‌اند و خیال کرده‌اند که با پذیرش تصادف در زمینه‌ها و در شرایط و یا با پذیرش تصادف مطلق، می‌توانند علم را به جای خرافه بنشانند. این خرافه‌ها صدبار مفتضح‌تر از خرافاتی است که پیرزن‌های کور، در کمال بی‌ادعایی برای بچه‌های مزاحم شرح می‌دهند.

ماده، حیات، شعور و انسان، همراه تدبیر و تنظیم و تقدیر و تعلیم، مراحل زیادی را طی کرده‌اند و انسان را شکل داده‌اند و انسانی که پا در زمین گذاشت، انسانی بود که پیش از هر حرکت و پیش از هر ارتباط، تعلیم دیده بود. نام‌ها را آموخته بود.^۱
بیان را آموخته بود.^۲
آنچه که ندانسته بود، آموخته بود.^۳
آنچه را که نمی‌توانست بداند، آموخته بود^۴ و همراه این آموزش‌ها به زمین رسیده بود.
انسان ابتدایی، همراه آموزش‌ها و نیروها و قدرت‌هایی بود که در اساطیر و در آثار باستانی، هنوز جای پا دارند.

۱- «عَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ». بقره، ۳۱

۲- «خَلَقَ الْإِنْسَانَ، عَلَّمَهُ الْبَيَانَ». الرحمن، ۳ و ۴

۳- «عَلَّمَ الْإِنْسَانَ مَا لَمْ يَعْلَمْ». علق، ۵

۴- «عَلَّمَكُمْ مَا لَمْ تَكُونُوا تَعْلَمُونَ». بقره، ۲۳۹ «وَعَلَّمَكَ مَا لَمْ تَكُنْ تَعْلَمُ». نساء، ۱۱۳

انسان و تاریخ

این درست است که انسان به خاطر ضرورت‌ها و نیازهایش به تولید رو آورد و این درست است که نیروی تولید، روابط تولیدی و روابط تولید، آرمان‌ها و شعور اجتماعی، و شعور اجتماعی، نهادهای فرهنگی و سیاسی و حقوقی و اجتماعی را طرح می‌ریزد. این درست است که ایدئولوژی و حقوق و فرهنگ و مذهب در بعضی از معانی‌اش وابسته به روابط تولیدی و ابزار تولید و نظام اقتصادی جامعه هستند؛ ولی این سؤال در اینجا نهفته که چه چیز این ضرورت‌ها و این نیازها را خلق می‌کند که تولید و ابزار و روابط و آرمان‌ها را به دنبال بکشد؟

چه پیش می‌آید که انسان به همان زندگی پراکنده و جنگلی خودش قانع نمی‌شود و می‌خواهد برای خودش لباس و خوراک و مسکن بسازد تا مجبور نشود که ابزار بسازد و بر اساس مالکیت ابزار به روابط خاصی تن در دهد؟ باید از اینجا شروع کرد، نه از تولید و ابزار و روابط. از اینجا که چرا انسان مصرف‌کننده باقی نماند؟ ضرورت تولید وابسته به نیازها و ضرورت‌هایی است که انسان را به بند کشیده. این ضرورت‌ها از کجا و چگونه در انسان به وجود می‌آمدند که انسان به لباس و مسکن و خوراک سابقش قناعت نکرد؛ لباسی که پوست تنش بود و خوراکی که برگ‌ها و حیوانات خام بودند و مسکنی که شاخه‌های درخت‌ها و گوشه‌ی غارها بود. چه چیز در انسان جوشید که او را وادار کرد تا به آن خوراک و لباس و مسکن بسنده نکند و بیشتر و بهتر را بخواهد؟

آیا اگر این دگرگونی در انسان نبود و اگر این خواست انسان نبود، به تولید و روابط تولیدی می‌رسید؟ این درست است که تفاوت‌ها بر اساس ضرورت و تقسیم کار توجیه می‌شود، ولی اگر انسان در همان سطح می‌ماند آیا نیازی به تقسیم کار و تخصص می‌افتاد؟

آیا هر کس نمی‌توانست تمام نیاز خودش را تأمین کند؟ این توده‌ای زندگی کردن و مجموعی بودن و سپس تقسیم کار و تخصص از چه دگرگونی در انسان خبر می‌دهد؟ با این سؤال‌هاست که به این نکته می‌رسیم، مادام که انسان دگرگون نشود هیچ چیز دگرگون نخواهد شد. اگر این دگرگونی در انسان نبود، زندگی انسانی همچون کندوی عسل راکد و ثابت باقی می‌ماند و این همه مراحل را پشت سر نمی‌گذاشت.

رشد و انحطاط جامعه‌ها و قبیله‌ها از همین اصل مایه می‌گیرد و با همین اصل توضیح می‌یابد. آنچه که انسان را به تولید می‌کشاند نیازهاست و آنچه که نیازها را می‌سازد همان بهترطلبی و بیشترطلبی و تنوع‌طلبی و تحرک خواهی انسان است.

و اینها مربوط به ترکیب انسان و رابطه‌ی حواس و احساس و فکر و سنجش و انتخاب انسان است. انسان از جبرهایی ترکیب شده و از تضاد علیت‌هایی برخوردار است که او را آزاد ساخته و به انتخاب رسانده است. این جبر تاریخی و قوانین تحول تاریخ هنگامی که از تحلیل سرفراز بیرون بیایند، تازه توضیح علمی یکی از جبرهای حاکم بر انسان می‌شوند، در حالی که انسان از جبرهای طبیعی و وراثتی و جغرافیایی هم برخوردار است و تحت تأثیر عوامل تربیت و تلقین هم قرار می‌گیرد و همراه شناخت و فکر و سنجش خویش هم هست.

و در این دید انسان آزاد است. آزادی او بر اساس آگاهی و درک ضرورت‌ها نیست؛ چون سؤال این است که خود این آگاهی چگونه در انسان به وجود می‌آید؟

این ترکیب انسان و آفرینش اوست که به او اجازه‌ی حرکت کردن و آگاه شدن می‌دهد.

این ترکیب اوست که به او اجازه می‌دهد تا از شعور حسی، به تعمیم و تجرید و به نتیجه‌گیری و به سنجش پردازد و پس از سنجش انتخاب کند و بهترین را بردارد.

اگر این ترکیب نبود انسان به آگاهی و خودآگاهی نمی‌رسید، پس آزادی انسان، علت آگاهی اوست، گرچه انسان با آگاهی‌های بیشتر می‌تواند از اسارت‌ها و جبرهای دیگری هم خودش را برهاند و از زندان‌های دیگری هم بیرون بیاید.^۱

و با این توضیح آنچه که انسان را توضیح می‌دهد موقعیت‌ها نیستند، شرایط و جبرها نیستند، بلکه طرز موضع‌گیری انسان در برابر هر موقعیت، توضیح انسان است.^۲ وضعیت، «نه موقعیت» این اهمیت دارد.

این مهم نیست که من در برابر نور هستم یا در تاریکی، مهم این است که در هر کدام از اینها چه موضعی دارم. آیا به نور نگاه می‌کنم یا با نور نگاه می‌کنم. آیا تاریکی را تحمل می‌کنم یا جزع می‌زنم یا صبر می‌کنم و لیلَةُ القدر خودم را می‌سازم.

و با چنین دیدی با قاطعیت می‌گوییم که انسان فرزند طبقه، فرزند شرایط، فرزند موقعیت‌ها نیست، که او فرزند همت خویش، فرزند انتخاب خویش است و این انتخاب ریشه در وجود انسان و ترکیب عالی او دارد که از جبرهای گوناگون بهره می‌گیرد و آن‌ها را تبدیل می‌کند و اصالت را به همین ترکیب می‌سپارد. هنگامی که از ترکیب هیدروژن و اکسیژن آب به وجود می‌آید، در آب، اصالت با ترکیب است، نه اکسیژن و نه هیدروژن.

انسان فرزند انتخاب خویشتن است و جبرهای گوناگون زمینه ساز انتخاب او هستند.

و چنین انسان آزاد انتخاب‌گری را چگونه می‌توان محکوم قوانین و اصولی کرد که از خود او مایه می‌گیرند.

این انسان است که بیشتر می‌خواهد و پا به دهلیز تاریخ می‌گذارد، در حالی که اگر نمی‌خواست، همچون قبایل وحشی، میلیون‌ها سال همان بود. تنها درک تضاد طبقاتی برای حرکت کافی نیست، که درک تضاد میان آنچه که هستیم و آنچه که می‌توانم باشم، درک این تضاد در خود انسان است که او را به حرکت وا می‌دارد.

این انسان است که می‌خواهد و تاریخ را می‌سازد. البته در تاریخ و همراه رابطه‌های ناچار با جبرهای تازه‌ای روبرو می‌شود، که باید در کنار آن‌ها هم انتخاب کند و در موقعیت‌هایی قرار می‌گیرد که باید در آنجا موضع بگیرد.

۱- نظریه‌ی شناخت ص ۲۳۵ و ۲۳۹

۲- رفیقی می‌گفت هر کس در شرایط تو قرار بگیرد مثل تو می‌شود. گفتم اگر یک کلمه‌ی «می‌تواند» اضافه کنی جملات زودتر مفهوم می‌شود.

هر کس در شرایط من قرار بگیرد می‌تواند مثل من باشد؛ چون من در آن شرایط می‌توانستم انتخاب کنم و یا نکنم. این توانایی مبنای آزادی انسان است، نه آن آگاهی و درک ضرورت‌ها.

دید دقیق‌تر و بینش علمی نسبت به انسان، تمام بنیادهای غیر علمی فلسفه‌ی تحولی را دگرگون می‌کند و آن را شکل می‌دهد؛ چون آن سؤال سابق که چرا انسان مصرف‌کننده باقی نماند و چرا ضرورت تولید پیش آمد و چرا نیازها در انسان گسترده شدند، این سؤال‌ها اصالت اقتصاد و اصالت تولید را می‌گیرند؛ چون اینها بیش از یک جبر نیستند و انسان از جبرهایی ترکیب شده که اصالت در ترکیب آنهاست، نه در عناصر و اجزایشان. و این ترکیب - مجموعه -؛ یعنی انسان حاکم بر خودش و بر تاریخ و بر جامعه و بر انسان‌های بی تفاوت دیگر است. و حکومت بر چنین انسان مرگب و صاحب ابعادی با حکومت در کندو تفاوت خواهد داشت؛ که حکومت انسانی باید زمینه ساز انتخاب او باشد، نه حاکم بر انتخابش.

حکومت انسانی حکومتی است که در کنار یک جبر و در کنار یک راه، خط دوم و راه دوم را طرح کند تا انسان امکان انتخاب بیابد.

هر حکومت و هر نوع سازماندهی دیگر، نفی و مسخ انسان و شکل عالی فاشیسم خواهد بود.

با این دید اجتماع انسانی به صورت یک ارگان نیست؛ که انسان مهره‌ی آزادی است که با انتخابش با مهره‌های دیگر هماهنگ و یا درگیر می‌شود. و در صورت درگیری، این مهره‌های مخالف هستند که یکدیگر را می‌شکنند، در هنگامی که همین تضاد زمینه ساز انتخاب گردیده است.

راستی ما از حکومت و سازماندهی و مدیریتی که هماهنگ با انسان و ترکیب عالی او باشد خیلی فاصله داریم. ما خوشحال آزادی هستیم در حالی که در قالب فاشیسم و مسخ زندگی می‌کنیم.

تفاوت نمی‌کند که این نفی و مسخ در جهت پاکی‌ها و خوبی‌ها باشد یا در جهت زشتی‌ها و بدی‌ها؛ که خوبی محکوم، ارزشی ندارد. باید دو راه پیش پای انسان باز باشد.^۱

حکومت و سازماندهی اجتماع انسانی، باید منهای روابط تولید و بر اساس ترکیب انسان شکل بگیرد و همچنین اخلاق و مذهب و حقوق.

من منکر نیستم که اخلاق‌ها و حقوق‌ها و مذهبی‌ها و حکومت‌هایی زاینده‌ی روابط تولیدی و نیاز انسان بوده‌اند و در دوره‌ی دیگر دگرگون شده‌اند و رفته‌اند، من این را می‌فهمم، ولی مسأله این است که اخلاق و حقوق و مذهب و حکومت را انسان مسخ کرده و به هوس‌هایش رو آورده است.

در دید علمی، جهان علیتی و قانونمند است؛ هستی از قدرها و اندازه‌ها برخوردار است. این اندازه‌ها و قدرها؛ از قدر گلوبول‌های خون گرفته تا اکسیژن فضا تا روابط ستاره‌ها همه و همه با هم مرتبط و هماهنگ هستند. بر اساس این قدرها ناچار حدود و مرزهایی کشیده می‌شود که اگر انسان از آنها تجاوز کند ضربه می‌خورد، که بر خود ستم کرده است.

بر اساس این حدود، حقوق و اخلاق در رابطه‌ی انسان با خود و با دیگران مطرح می‌شود و چنین حقوقی وابسته به نظام اقتصادی نیست که وابسته به نظام علیتی حاکم بر هستی و بر انسان و بر جامعه‌ی انسانی است.

۱- «أفانت تكره الناس حتى يكونوا مؤمنين». یونس، ۹۹؛ «و هدیناه النجدین». بلد، ۱۰

حق، حد، قدر

و از آنجا که این قدرها و حدّها و حقّها را هنوز علم انسان به تمامی نشناخته، انسان از قیوم هستی بهره می‌گیرد، که قیوم هستی همان‌طور که نفت چراغ امروز انسان را تهیه کرده، از این ضرورت چشم‌پوشیده است.

و مذهب اصیل در این مرحله طرح می‌شود و حدود و حقوق و حکومت خویش را عرضه می‌دارد و این انسان است که می‌تواند انتخاب کند و می‌تواند چشم‌پوشد.

و در این سطح، اعتراض ایده‌آلیستی و ذهنیت‌گرایی رنگی ندارد؛ چون انسانی که ذهنیت و ایده ندارد، انسان ایستا و محافظه‌کار و در حدی است که به درد سطل زباله می‌خورد؛ انقلاب و مبارزه به خاطر رسیدن به ذهنیت‌هایی است که در واقعیت جامعه وجود ندارد.

از این گذشته، هیچ ذهنیت‌گرایی نیست. مسأله میان دو واقعیت دور می‌زند؛ واقعیت قراردادهای اجتماعی و نهادهای موجود و واقعیت علمی حاکم بر هستی. مسأله این است که این واقعیت را با آن واقعیت عوض کنیم و این را با آن هماهنگ کنیم.

کدام دسته ذهنیت‌گرا هستند؟ آن‌ها که واقعیت علمی حاکم بر هستی را باور کرده‌اند یا آن‌ها که به کمون‌نهایی که فرزند احتمالی قوانین تحوّل تاریخ است دلخوش کرده‌اند که در بهمان قرن، این فرزند به میمنت و مبارکی متولّد خواهد شد؟

و از آنجا که هنوز این فرزند دل از مادر نکنده، مجبورند مادر تاریخ را سزارین کنند و این فرزند لوس را بیرون بکشند و دامادش کنند و شیرینی‌اش را بخورند.

انسان، فرزند انتخاب خویش است و انسان از ترکیب جبرها به آزادی می‌رسد، ولی این انسان آزاد در هستی علمی و حساب شده رفت و آمد دارد که باید حقوق و اخلاق و حکومت و زندگی و مرگش را با آن هماهنگ کند و اگر نکرد ناچار ضربه می‌خورد و صدمه می‌بیند.

این انسان با این که آزاد است قابل پیش‌بینی هم هست؛ چون این انسان همانند راننده‌ی آزادی است که در جاده‌ای حساب شده راه می‌رود، ولی می‌خواهد پیچ و خم جاده از عشق و هوس و نظام تولیدی او الهام بگیرد^۱ که پیداست چه انحراف‌هایی پیش می‌آید و چه ضربه‌هایی می‌خورد تا آنجا که دوباره به راه باز گردد.^۲

۱- «لو اتبع الحق احوالهم لفسدت السموات و الارض»، (مؤمنون، ۷۱). نظام هستی به خاطر هوس اینها در هم نمی‌ریزد.

۲- «ظهر الفساد فی البر و البحر بما کسبت ایدی الناس لیذیقهم بعض ما عملوا لعلهم یرجعون». روم، ۴۱
با آنچه انسان به وجود آورده فساد دریا و خشکی نمودار گشته، خدا می‌خواهد آن‌ها را از بعضی کارهایشان بچشاند تا شاید بازگردند.

انسان و انقلاب

با توجه به اصل ترکیب و اصالت انسان و آزادی و انتخاب او، و با توجه به نقش انسان در تاریخ و حاکمیت انسان بر تاریخ و جامعه و محیط، و با توجه به نظام علیتی و علمی هستی، می‌توانیم تمام تاریخ انسان را بفهمیم و می‌توانیم آینده‌ی او را پیش بینی کنیم؛ چون انسان آزاد پا در راهی حساب شده دارد که می‌تواند درگیر شود ولی نمی‌تواند با درگیری‌ها ادامه بدهد، مجبور است بازگردد.

در هستی حساب شده و در جامعه‌ی مرتبط، هنگامی که یک واحد از جای خود جدا می‌شود از عدل فاصله می‌گیرد و با ظلم^۱ پیوند می‌خورد ناچار به حدود و بندها برخورد خواهد کرد و به درّه‌ها خواهد افتاد. این ظلم، این فسق، این بیرون افتادن از جایگاه‌ها^۲ نظام‌ها را می‌شکند و نظامی تازه می‌سازد و این نظام تازه وابسته به انتخاب و رهبری انسان است که آیا همراه حدود باشد و یا درگیر با آنها. آنچه در دوره‌های گوناگون تاریخی نقش فعال را دارد همین ظلم، همین فسق^۳، همین بیرون افتادن از حدود و جایگاه‌ها است که نتیجه‌اش انقراض آن‌هایی است که شروع کرده بودند و البته این دور نهایی درگیری است که خود نظام هستی و «مرصاد»^۴ جلوگیری آن‌هاست، ولی پیش از این مرحله ناچار آن‌ها که از راه بیرون افتاده‌اند با کسانی روبرو خواهند شد که پاسدار راه هستند و رهبرانی بیدار و انسان‌هایی مبارز و انقلابی. اینها که به راه افتاده‌اند پیمان داده‌اند که خلیفه الله باشند و پیمان داده‌اند که برتجاوزها قرار نگیرند و آرام نشوند هنگامی که یآوری دارند. و پیمان داده‌اند که از بطن حادثه‌ها و در شب تاریک جزیره یاورها را بیرون بیاورند، اگر چه یاورشان نیست.

دوستی با خدا همان‌طور که بهره‌های عظیمی در خود گرفته است، غرامت سنگینی هم دارد. آنچه خدا تعهد کرده^۵ به عهده‌ی آن‌هایی قرار می‌گیرد که با او تعهد کرده و با او پیمان بسته‌اند. این علی است که باید عهده‌ی خدای را عهده دار شود و رزق تمام خلق را به دوش بگیرد. برای آن‌ها نیازهاشان و شناخت و یقین و عشق و وسعت و قرب را فراهم آورد و در برابر آن‌ها که تجاوز کرده‌اند سنگر بگیرد و هیچ سستی به خود راه ندهد، که او در راه است و در راه وحشتی نیست^۶ بر فرض رهروی نباشد راه هست صراط

۱- «من يتعدّ حدود الله فاولئك هم الظالمون». بقره، ۲۲۹

برای توضیح باید عرض کنم که یک اصل تقدیر است. اندازه‌ها و تقدیرها متفاوت است، ولی رابطه‌ی اینها و ترکیب اینها ثابت است. در اندام انسان‌ها هیچ عضو و حتی هیچ خط انگشتی همان نیست، ولی رابطه‌ی اندام و ترکیب اینها با هم برابر است و در تمام انسان‌ها این اندام‌ها یک نوع رابطه‌ی همسان دارند.

۲- فسقت و انفسقت الرطبۃ عن قشرها: خرجت. اقرب الموارد

۳- «اذا اردنا ان نهلك قرية امرنا مترفيها ففسقوا فيها فحق عليها القول فدمرناها تدميرا». اسراء، ۱۶

۴- مرصاد، همان کمینگاه‌ها و نظام‌ها و قسمت‌هایی است که در دست الله است...؛ که: «ان ربك لبالمرصاد».

۵- «ما من دابة الا على الله رزقها»، هود، ۶؛ «ان عليا للهدي»، لیل، ۱۲؛ «على الله قصد السبيل»، نحل، ۹؛ «ان الله يدافع عن الذين آمنوا»، حج،

۶- «لاستوحشوا في طريق الهدى لقله اهلها». نهج البلاغه‌ی صبحی صالح، خ ۲۰۱

هست و مرصاد هست و خدا و قیوم بر راه و بر صراط و بر مرصاد پاسداری دارد.^۱ با توجه به این اصل ترکیب و نقش حاکم انسان و نظام علیتی هستی، می‌توانیم تمام تاریخ انسان و از جمله درگیری‌ها و مبارزه‌های او را بفهمیم و می‌توانیم انسان انقلابی را محک بزنیم. آن‌ها که می‌خواهند تاریخ انسان را با یک جبر و با یک بُعد انسان توضیح بدهند و تحلیل کنند، گمراه خواهند شد و به بن‌بست خواهند رسید.

درگیری‌های اجتماعی انسان همانند درگیری‌های فردی او فقط از نظام روابط تولیدی مایه نمی‌گیرند و در نزاع‌های طبقاتی خلاصه نمی‌شوند. این درگیری‌ها فقط به خاطر هدف رفاه و در شکل انقلاب‌های خونین یا همراه تلقین و فشار و سازماندهی سربازخانه‌ای نیستند. ضرورت مبارزه فقط با قوانین تحولی تاریخ روشن نمی‌شود، همان‌طور که با احساس انسانی و با ضرورت تکاملی و با نهادهای سنتی روشن نمی‌شد.

آن‌ها که در مبارزه‌ها قله‌های بلندتری خواسته‌اند، اینها نمی‌توانند با احساس انسانی، مبارز بسازند؛ چون این احساس، بالاتر از حقوق بشر نمی‌زاید^۲ و در برابر احساس‌های دیگر انسان تاب تحمل ندارد، از پای می‌افتد. آن‌ها که با تلقین و با تکیه بر این احساس می‌خواهند به محرومان برسند و به خلق محروم صدقه بدهند اشتباه کرده‌اند. اصولاً خلق نیازی به صدقه رسانی ندارد. او خودش به اندازه‌ی خودش هست. هنگامی که بفهمد از او گرفته‌اند و هنگامی که عینیت برایش مفهوم شود و به ذهنیت برسند و هنگامی که گذشته از اینها بفهمد می‌تواند غیر از این باشد، آن وقت آرام نمی‌گیرد، که عصیان می‌کند و حتی ضعف و ترسش او را به قدرت می‌رساند و مسلحش می‌کند و راهش می‌اندازد.

یک پرنده هم هنگامی که به خانه‌اش هجوم می‌آورد، با تمام ضعفش گارد می‌گیرد و با متقارش حمله می‌کند. آنچه قدرت‌ها را استوار می‌کند و بزم فرعون‌ها را گرم می‌کند جهل^۳ و تاریکی مردم است؛ همین که پر شدند و سرشار شدند و در نور، خودشان را دیدند که کمتر از فرعون نیستند، دیگر خودشان فرعون می‌شوند و برای او آب نمی‌برند.

همان‌طور که گذشت، ظلم و فشار، درگیری و عصیان را می‌زاید و همین است که می‌گویند با کفر می‌توان حکومت کرد، ولی با ظلم هرگز.

البته هر قدر بینش ما از ظلم، عمیق‌تر و گسترده‌تر شود، درگیری‌ها گسترده‌تر خواهند شد. ما گاهی ظلم را در این می‌بینیم که نان ما را گرفته‌اند و لباسمان را برده‌اند و شکم‌مان را خالی گذاشته‌اند و گاهی حتی می‌بینیم که مغز

۱- «ان ربک لبالمرصاد»، فجر، ۱۴؛ «ان ربی علی صراط مستقیم»، هود، ۵۶

۲- می‌گویند گرسنه‌ای از فشار به گریه افتاده بود و سر بر زانو گذاشته بود. رهگذری با یک بغل نان عبور می‌کرد، چشمش بر گرسنه افتاد، دلش سوخت، در کنارش نشست و زار زد.

گرسنه سر برداشت دید مردی است، نان دارد و می‌گیرد، پرسید: برادر! تو که نان داری گریه‌ات چیست؟ او نالید که برای تو دلم می‌سوزد. گرسنه گفت: من گریه‌ام برای نان است، اندکی بده آرام می‌شوم. مرد با احساس انسانی عمیق گفت: هرگز. نان؟ نه. من برای تو می‌گیرم.

۳- «یخرجونهم من النور الی الظلمات»، بقره، ۲۵۷؛ «فاستخف قومہ فاطاعوه»، زخرف، ۵۴؛ «جعلهم شیعاً»، قصص، ۴

خالی ما و قلب کویر ما و اندیشه‌ی تاریک ما و روح تنگ و ضعیف و ناتوان ما و وجود بی‌شخصیت ما، همه و همه مظلوم هستند و همه را خالی گذاشته‌اند و بارش را برده‌اند که زیر بارم ببرند، اینجاست که حتی اگر نان هم به من بدهند با آن‌ها درگیر می‌شوم که از نیرویم بار نکشند، حتی اگر علوفه‌ام را هم آماده کنند برایشان پشگل هم نمی‌اندازم و گولشان را نمی‌خورم، که من خودم را شناخته‌ام که بیشتر از آب و نان هستم و آن‌ها را شناخته‌ام که ستمگر هستند تا آنجا که اگر زمین کویری ببینم ظلم آن‌ها را می‌بینم و اگر کوه لختی را ببینم چپاول آن‌ها را می‌بینم و اگر رنگ زردی و روح خسته‌ای را ببینم ظلم آن‌ها و نبود تربیت را می‌بینم.

این چنین برداشتی از ظلم است که بلال‌های تاریخ را با غم‌رهای تاریخ، نه با فرعون‌ها و عثمان‌ها، که با غم‌رها، غم‌رهایی که حتی از انوشیروان‌ها عادل‌تر هستند درگیر می‌کند.

بلال حتی برای عمر اذان نمی‌گوید، که ظلم را محدود نمی‌بیند. مغزی که از نور و دلی که از شور خالی شده، مظلوم است و آن‌ها از حاکم، آقا بالاسر نمی‌خواستند. حاکم بایست مغز و قلب و عقل و روح آن‌ها را با شناخت و احساس و سنجش و وسعت و قدرت همراه می‌ساخت.

آن‌ها که شماره‌ی وجودی خود را شناخته‌اند به این لباس‌های تنگ و کوتاهی که اینها برایشان، برای به کار گل گماشتنشان فرستاده‌اند، قانع نخواهند شد.

اینها زود از مکتب‌ها و دره‌ها و باتلاق‌ها می‌گذرند. کسانی در پوشاک فروشی معطل می‌شوند و لباس‌ها را به تن می‌کنند تا بفهمند و سال‌ها می‌مانند تا تحقیق کنند، که شماره‌ی خودشان را نمی‌دانند و یا با کسانی روبرو شده‌اند که از شماره لباس‌ها بی‌خبر هستند.

مدعی مکتبی که می‌داند چه دارد و تویی که می‌دانی چه می‌خواهی، دیگر معطلی و وقت کشی نخواهید داشت. این بینش و این دید، در تو قدرتی می‌سازد که به پا بایستی و این شناخت در تو عشقی و حرکتی را می‌زاید که عقیم نمایی، زاینده و مبارز و انقلابی باشی.

و این انسان انقلابی با انسان‌های دیگر تفاوت‌ها دارد:

هم در مبنای انقلابش،

و هم در خواسته‌های انقلابی‌اش،

و هم در نوع سازماندهی‌اش و سازمان‌پذیری‌اش،

که مبنای انقلابش ظلم وسیع است و خواسته‌اش رزق گسترده و خاستگاهش حتی سرزمین رفاه و آزادی و نوع سازماندهی‌اش، نه سربازخانه‌ای و بکن نکن و انضباط بی‌حساب، که مهره‌ها خود باید انتخاب کنند و در آزادی به یکدیگر وابسته شوند و با شناخت اهمیت‌ها و عهده‌داری تربیت‌ها هماهنگ گردند و سازمان بگیرند.

اینها در محکوم‌ترین چهره‌هاشان، مهاجم‌ترین چهره‌ها را دارند و اینها همیشه پیروزند. در تاریک‌ترین لحظه‌ها در کنار خط حاکم و خط ظلم، خط دیگر را می‌گذرانند و راه دوم را می‌سازند تا زمینه‌ی انتخاب‌ها فراهم شود.

این کار اول اینهاست و سپس این مهره‌های زنده و این کادر آگاه، به آن نوع سازماندهی می‌رسند که هر کس با اهمیت‌ها و تربیت‌ها با دیگران هماهنگ شود، نه با امر و نهی‌ها و انضباطها.

و چنین نوع سازماندهی فقط در جمعی امکان‌پذیر است که هر واحد آن؛ هم کارمند و هم مدیر، هم رعیت و هم راعی باشد؛ که: «كُلُّكُمْ رَاعٍ وَ كُلُّكُمْ مَسْئُولٌ عَنْ رَعِيَّتِهِ»^۱

این جمله از یک نوع جمع عالی‌تر و یک نوع رهبری و سازماندهی دیگر خبر می‌دهد که هنوز هم نمی‌فهمندش. چرا؟ چون انضباط و دیسیپلینی را ترجیح می‌دهند که بی‌درد سر است.

اینها راه سریع را می‌خواهند، نه صحیح را. اینها نظم را می‌خواهند و سرعت را، حتی اگر بر خلاف نظام انسان باشد و نفی و مسخ او.

۱- ارشاد القلوب، حسن بن ابی‌الحسن دیلمی، ج ۱، ص ۱۸۵

نقد اصول

ارزیابی اصول

با پذیرش اصول دیالکتیک دیدیم؛

هر چند خودکفایی ماده را بپذیریم، وابستگی آن را نمی‌توانیم نفی کنیم.

وابسته، به قیوم نیاز دارد.

حیات همراه قانون‌هایی است که باید علم به کشف آن دست بیابد. خلقت آدم یک استثناء نیست، بلکه همیشه تکامل حیات از اتم تا انسان ادامه دارد، البته در جایگاه‌های گوناگون؛ از لوله‌های آزمایشگاهی گرفته تا رحم مادر تا جایگاه مناسب در عیسی و آدم.

شعور انسان محدود به بازتاب‌ها نیست. انسان از شعور وجودی و حسی و علمی و عالی و شعور حضوری برخوردار است و در این مراحل عالی، به آموزش و آزادی و یادآوری و میزان‌ها نیاز دارد و این است که انبیاء همراه بینات (روشنگرها) و کتاب و دستورهای سازمان یافته و میزان، انسان را به پا می‌داشتند.

انسان محکوم یک جبر نیست که از جبرها و علت‌های گوناگون برخوردار است و با ترکیب این جبرها به آزادی می‌رسد و با آزادی متولد می‌شود و این آزادی اوست که او را به شناخت و آگاهی می‌رساند، نه این که ذره ذره به آزادی راه بیابد. این انسان آزاد است که اگر خواست بندها را می‌پذیرد و اگر خواست، بندها را می‌درد.

قوانین تحوّل تاریخی، بر فرض پذیرش، توضیح علمی یکی از جبرهای انسان است و این تحلیل تاریخی، بنیادی نیست؛ چون این سؤال هست که چرا انسان از مصرف کردن جدا شده و به تولید رو آورده؟ می‌گویند نیازها او را به ضرورت تولید کشاند. باز سؤال این است: چرا این نیازها به وجود آمدند؟ هنگامی که انسان دگرگون نشده چگونه نیازها در او دگرگون می‌شوند تا در ضرورت تولید و نیروی تولید و روابط تولید و شعور اجتماعی و آرمان‌ها و نهادهای حقوق و حکومت و فرهنگ و مذهب، دگرگونی راه بیابد.

گیرم نهادها و آرمان‌ها و روابط و نیروی تولید با هم رابطه داشته باشند، ولی مسأله در همین جا ختم نمی‌شود؛ که دگرگونی در جای دیگر ریشه دارد.

و دگرگونی نظام‌ها در دوره‌ها، وابسته به درک فشار و ظلم است و وابسته به شناخت ارزش و قدر انسان، وابسته به شناخت تضاد در انسان میان آنچه که هست و آنچه که می‌تواند باشد. آنچه جامعه‌ی ابتدایی را هم دگرگون می‌کند همان ظلم و بغی است که عامل اختلاف و عامل تضادهاست.

با پذیرش این اصول به این نتیجه‌ی نهایی می‌رسیدیم که هیچ مطلوب رفقا نبود.

اکنون باید خود این اصول هم بررسی و ارزیابی شوند شاید با دگرگونی‌های تازه‌تری روبرو شویم؛ چون رفقاء سوگند یاد نکرده‌اند که ریشه‌ها را ببرند و همچون چوب خشک، در معبر زمان فرسوده و موربانه خور شوند.

اینها هم ناچار دگرگونی‌ها را می‌پذیرند؛ چون با رکود و ایستایی هم‌پیمان نیستند. آن‌ها که این گونه پیمانی را به گردن بسته‌اند با دست خود انتحار کرده‌اند، حتی زنده به گور رفته‌اند.

۱- اصل تضاد

اصل تضاد؛ یعنی این که هر چه ضد خودش را پرورش می‌دهد و یا می‌آفریند و یا با خودش تحول پیدا می‌کند و به سنتز می‌رسد. وجود(بودن) با ضدش عدم(نبودن) می‌شود شدن.^۱ و همین طور در طبیعت، در جامعه و در تاریخ، هر نظام ضد خودش را پرورش می‌دهد و همراه آن، خود تحول می‌یابد.

هر چیز قبرستانش را با خودش دارد.

بعضی‌ها معتقدند که با طرح این اصل در روش منطق دیالکتیک اصل تناقض منطق ارسطویی که می‌گوید اجتماع و یا ارتفاع دو نقیض محال است در هم شکسته می‌شود.

ولی در واقع مسأله این نیست؛ چون ترکیب ضدین یا ترکیب نقیضین یک مسأله است و اجتماع نقیضین و اجتماع ضدین چیز دیگری.

آنچه در منطق ارسطویی ممتنع تلقی می‌شود اجتماع است نه ترکیب.

اصل تناقض را پایه‌ی تمام معارف و دانش‌ها می‌دانند؛ چون اگر این اصل را نفی کنیم دیگر هیچ چیز اثبات نمی‌شود. بر فرض هزار دلیل هم داشته باشد، مانع از این نیست که نقیض آن هم صادق باشد و مخالف آن هم واقعیت داشته باشد.

این اصل به این معنی هر چیز ضد خودش را می‌یابد، از برهان و دلیلی برخوردار نیست مگر این که بر اساس استقراء و آمار و نمونه برداری تثبیت شود و با تجربه‌ها و نمونه‌ها توضیح بیابد.

و در مرحله‌ی استقراء آنچه وجود دارد این است که هر چیزی با ضد خودش حرکت می‌کند، آب همراه حرارت حرکت می‌کند و تبخیر می‌شود و همین طور جامعه‌ی آزاد همراه ظلم و فشار حرکت می‌کند. این درست است که جامعه‌ی سرمایه‌داری صنعتی، کارگر را در خود می‌پرورد، ولی کارگر ضد سرمایه‌داری نیست. آنچه سرمایه‌داری را می‌شکند همان فشارها و ظلم‌هاست، همان طمع‌ها و بهره‌برداری‌هاست. و این ظلم هم مربوط به بیشترطلبی سرمایه‌دارهاست، نه به نظام صنعتی و سرمایه‌داری؛ چون همان‌طور که گذشت انسان فرزند طبقه و محیط خودش نیست، او زاییده انتخاب خودش می‌باشد و انتخابش هم وابسته به ترکیب اوست، نه به اجزاء و عناصرش.

البته مارکس می‌خواهد در رابطه‌ی ارزش اضافی و کار توضیح بدهد که چگونه سرمایه‌داری خودش را نابود می‌کند، ولی می‌بینیم که با کم کردن فشارها و ظلم‌ها، سرمایه‌داری توانست ادامه بیابد.

و در کشورهای سوسیالیست آنچه این نظام را در آنجا استوار کرد سرمایه‌داری نبود، که عنصر ظلم و عنصر آگاهی

۱- نظریه‌ی شناخت. این سطحی‌نگری در دیالکتیک هگل هم راه دارد. او میان بودن و نبودن، جدل می‌اندازد، در حالی که دو وجود است که در ترکیب به شدن منتهی می‌شوند، نه وجود و عدم و این است که اصل تضاد با اصل تناقض ارسطویی هیچ درگیری نخواهد داشت. تضاد میان دو وجود است؛ مثل آب و حرارت، مثل تخم مرغ و نطفه و حرارت، مثل سرمایه‌داری و فشار و... ولی تناقض میان وجود و عدم است. به طور کلی، تناقض در تصور با نفی و عدم آن تحقق می‌پذیرد؛ که نقیض کل شی‌ی رفته. و تناقض در حکم و در قضیه، با سه اختلاف در کم و کیف و جهت و هشت وحدت زمان، مکان، شرط، اضافه، جزء، کل، محمول و موضوع شکل می‌گیرد. این وحدت‌ها به اضافه‌ی آن اختلاف‌ها، همان وجود و عدم را می‌سازند که اصل تناقض است، نه وجود و وجود را که اصل تضاد نامیده می‌شود. ترکیب ضدین و ترکیب نقیضین که در واقع همان ضدین است.

و عنصر طرح و برنامه‌ریزی و عنصر رهبری و سازماندهی کسانی بود که حتی از متن آن جامعه‌ها نبودند. و اما فشار و ظلم هم زاینده‌ی نظام صنعتی نیست. این جامعه‌ها ظرف و جایگاه فشار هستند، نه علت آن. علت فشار، بیشتر طلبی‌هاست که وابسته نه به طبیعت انسان بل مربوط به انتخاب انسان است و انتخاب او در خلقت^۱ و طبیعت و تاریخ و جامعه و هزار زمینه دیگر ریشه دارد. اینها زمینه‌ی انتخاب هستند، نه تعیین کننده‌ی آن. آنچه در تمام دوره‌های به اصطلاح تاریخی عامل بر افتادن نظام‌های گوناگون شده همین فشارها و ظلم‌هاست که خونریزی‌ها و تکان‌های شدید و انقلاب‌ها را به دنبال آورده است.

اختلاف و طبقه بندی جامعه از همین فشار و ظلم مایه می‌گیرد^۲ و این ظلم هم از آزادی خبر می‌دهد. خلاصه اصل تضاد به این معنی در طبیعت و در جامعه معنا دارد که می‌بینیم آب حرارت را نمی‌زاید. آب ظرف حرارت است، نه علت آن؛ همین طور جامعه‌ی سرمایه‌داری ظرف ظلم است، نه علت آن و همین طور تخم مرغ ظرف نطفه است، نه علت آن.

علت‌ها وجودهای مستقلی دارند؛ در آتش و در انسان و در نطفه‌ها، ولی هنگامی که با هم جمع شدند و در این ظرف ترکیب شدند ناچار تبدیل‌ها و یا تکامل‌ها هم شروع می‌شوند؛ چون اصول دیالکتیک همیشه قطبی عمل نمی‌کند که همیشه پس از ترکیب تبدیل رخ بدهد؛ چه بسا باعث تکامل تز و یا آنتی تز گردد بدون این که تبدیلی تحقق بگیرد.^۳

۲ - اصل تحول

با توجهی که به اصل تضاد کردیم، اصل تحول هم مفهوم تازه‌ای می‌گیرد؛ چون همراه این تضاد همیشه تحول به سنتز روی نخواهد آورد.

این پیداست که تمام هستی از حرکت جدا نیست؛ ماده با حرکت مساوی است و عامل این حرکت ترکیب‌هایی است که به تبدیل یا تکامل می‌انجامد.

این دگرگونی گذشته از ماده در جامعه هم نمودار است. با دگرگون شدن ابزار ناچار نیروی تولید دگرگون می‌شود و روابط تولیدی و در نتیجه شعور اجتماعی و در نتیجه آرمان‌ها و در نتیجه نهادهای اجتماعی همه و همه دگرگون می‌شوند و دوره‌های تاریخی به وجود می‌آیند.

این حرکت در ماده و در جامعه، این تحول وسیع، تحولی است چشمگیر و مشخص، ولی باید به این مسأله پرداخت که با فرض تحول آیا اصول ثابت و ارزش‌های ثابتی خواهیم داشت.

هر چه بر پایه‌ی تحول استوار باشد، ناچار دگرگون می‌شود، ولی مسأله همین است که همراه پدیده‌های متغیر، ما به روابط ثابت و نظام‌های ثابتی برخورد می‌کنیم. آنچه بر اساس این روابط و این نظام‌ها استوار شده باشد ناچار دگرگونی ندارد.

۱- فطرت و خلقت انسان؛ یعنی همین ساخت و همین ترکیب از جبرهای گوناگون.

۲- «كان الناس امة واحدة... فاختلّفوا... بغیا بینهم». بقره، ۲۱۳

۳- سیر جدالی تاریخی، دیالکتیک، گورویچ

اندام هیچ کس حتی خطوط انگشت‌های هیچ کس با دیگری برابر نیست و هیچ یک از اندام‌ها در فرد ثابت نمی‌ماند. قلب من، دستگاه تنفسی من، دستگاه گوارش من، همه و همه هر روز دگرگونی‌هایی داشته، ولی همراه این پدیده‌های متغیر و اندام‌های متفاوت و متحول، همیشه رابطه‌های ثابتی وجود داشته؛ رابطه قلب با دستگاه گوارش با دستگاه هاضمه با دستگاه‌های دیگر، همیشه ثابت بوده و در تمام اندام‌ها یکسان می‌باشد.

و این است که این روابط ثابت مبنای نظام ثابت و قانون‌های ثابتی است که اساس علم می‌شود و به صورت علمی در می‌آید، نه تنها در اندام انسانی، که در تمام دستگاه هستی با فرض تغییر و تحول در پدیده‌ها و دستگاه‌ها، رابطه‌های ثابت و نظام‌های مشخص، در میان این پدیده‌ها وجود دارد و آنچه بر اساس این روابط ثابت استوار باشد دگرگون نمی‌شود.

مذهب، حقوق، اخلاق، بر اساس قدرها و حدهایی است که در کنار حادثه‌های متغیر، همیشه ثابت هستند. دین، بر اساس قانون‌ها و سنت‌های حاکم بر طبیعت استوار است و از آنجا که این سنت‌ها ثابت است، دین ثبات خواهد داشت، همان‌طور که ثبات قانون‌ها، ضد علم و ضد حرکت نیست، همین‌طور دینی که بر اساس آن نظام‌ها باشد ضد حرکت و ترقی نمی‌تواند باشد. این مسخره است که خیال کنیم دین به این معنا عامل انحطاط و مانع رشد علمی باشد.

این نظام‌ها هستند که علم را به خویش می‌خوانند و بر اساس ثابت خویش، پایه‌های ثابت علوم را استوار می‌سازند.

و این دین است که علم را به خویش می‌خواند و آن را پیش می‌برد.

و اگر می‌بینیم که در علوم مسائل تازه به وجود می‌آید و یا بنیادهایی شکسته می‌شود، در واقع این دگرگونی در جهل‌ها بوده، نه در علم. تلقی‌های نادرست شکسته شده و یا تصحیح گردیده است.

مسئله در همین نکته نهفته که همراه پدیده‌های متغیر و متحول، نظام‌ها و سنت‌ها و قانون‌های ثابتی وجود دارند که مبنای علم و مبنای مذهب راستین هستند و حقوق و اخلاق استوار را در خود می‌گیرند.

با این تحلیل، با پذیرش اصل تحول، مجبور به نفی مذهب و اخلاق نیستیم و همراه هستی متحول، به ارزش‌های ثابت راه می‌یابیم.

۳ - تأثیر متقابل

در طبیعت و در جامعه، رابطه‌ی علیتی، رابطه‌ای یک جانبه نیست. همراه تضاد و ترکیب، به تحول و یا به تکامل می‌رسیم و این پدیده‌ی متحول بر مادر و فرزندهای خود اثر می‌گذارد، همان‌طور که از آن‌ها اثر می‌پذیرد.

این رابطه‌ی دو طرفه و این وحدت دیالکتیکی است که بسیاری از قضایای به ظاهر متناقض را حل می‌کند، از این قبیل که انسان خود ساخته‌ی تاریخ و هم سازنده‌ی آن است.

قهرمان هم آفریده‌ی شرایط تاریخی و هم آفریدگار شرایط تاریخی است.

اقتصاد پایه‌ی آرمان‌ها و شعور اجتماعی و نهادهای اجتماعی است و خود متأثر از آن‌ها.

اینها و صد قضیه‌ی دیگر همگی بر اساس رابطه‌ی متقابل توضیح می‌یابد. آنچه می‌خواهند بگویند این است که اقتصاد عامل پایه است و عامل اساسی است، همان‌طور که ریشه، عامل پایه است و در عین حال از شاخ و برگ مایه می‌گیرد تا آنجا که بستن سوراخ‌های برگ‌ها، به مرگ ریشه می‌انجامد. این رابطه‌ی دو طرفه مانع از این نیست که ریشه عامل پایه و عامل اصیل باشد و در عین حال متأثر از شاخ‌ها و برگ‌ها.

در رابطه‌ی متقابل و روابط دو گانه بحثی نیست، ولی در اصالت دادن به عامل اقتصاد، ما سطحی نگریسته‌ایم و با دید علمی نگاه نکرده‌ایم؛ چون اصالت در ترکیب این عناصر و این جبرهاست، نه در هر یک از عناصر.

انسان با ترکیب این جبرها انسان می‌شود و با این ترکیب است که از جبرها آزاد می‌گردد و با این آزادی و این خواسته است که به نیازها و به تولید و به ابزار و به نیروی تولید و روابط و آرمان‌ها و نهادها می‌رسد.

این اوست که اینها را می‌خواهد. اصل پایه خود اوست و این اصل در رابطه با ابزار، ناچار به دگرگونی‌ها دست خواهد یافت و در این رابطه‌ها متأثر خواهد شد.

این خواست انسان بود که او را به دهلیز تاریخ کشاند و گرنه او همانند زنبورها و پرنده‌ها و درنده‌های دیگر در حد مصرف و یا تولید ساده باقی می‌ماند.

این بیشتر خواهی و بهترطلبی انسان او را به نیازها رسانید و با آن نیازها به تولید و به این همه دگرگونی.

و در هر حال این تولید نیست که اصل پایه است، که پیش از تولید، نیازها و پیش از نیازها، عوامل بیشتر خواهی و بهترطلبی و ترکیب استعدادهای انسان و ترکیب جبرهای گوناگون حضور دارند.

ترکیب خاص انسان؛ یعنی رابطه‌ای که میان تجربه‌ها و ادراکات حسی، با تفکر و نتیجه‌گیری با تعقل و سنجش، با بهترطلبی و انتخاب انسان وجود دارد. این ترکیب باید مراعات شود: تجربه، شناخت، سنجش، انتخاب، عمل، در حالی که ما به عکس شروع کرده‌ایم؛ عمل و سپس سنجش و شناخت. رسول می‌گفت: «لسان العاقل وراء قلبه و قلب الجاهل وراء لسانه»؛ عاقل اول می‌سنجد و سپس اقدام می‌کند، جاهل اقدام می‌کند و سپس می‌سنجد.

هنگامی که این سنجش در تمام زندگی انسان راه می‌یابد و انسان از بطن عادت‌ها و شکم تقلیدها متولد شود و انسان خودش و جایگاه‌هایش و کارهایش را بشناسد، این انسان همراه این ترکیب عالی و انسانی به حرکت تاریخی و حرکت انسانی خویش می‌رسد. شناخت انسان از قدر و ارزش خویش، باعث می‌شود که از آنجا که هست حرکت کند تا به آنجا که باید، برسد. پیامبران تاریخ در این ترکیب دست می‌گذاشتند و پیش از هر چیز بینش انسان را از قدر و نقش او بالا می‌آوردند تا او حرکت کند.

این در جامعه و اما در طبیعت توضیح دادیم که رابطه‌ی متقابل، حداکثر، خودکفایی ماده را توضیح می‌دهد، ولی خودکفایی مسأله‌ای را حل نمی‌کند؛ مرکب با اجزایش توضیح می‌یابد، اما ترکیب و خود اجزاء دیگر توضیحی ندارند. مادام که اجزاء و ترکیب وجود داشته باشند وابستگی وجود دارد و با وجود وابستگی حتی با فرض خودکفایی نمی‌توانیم مسأله‌ای را حل کنیم و نمی‌توانیم از قیوم چشم‌پوشیم.

و رابطه‌ی قیوم با این هستی وابسته، نه رابطه‌ی مکانیکی است و نه رابطه‌ی دیالکتیکی. این دو در روابط تولیدی

جریان دارند، ولی رابطه‌ی الله با هستی رابطه‌ی تولیدی نیست (کم یلد) که ایجاد و آفرینش است، نه تولید زایش. با پذیرش اصل تأثیر متقابل و روابط دیالکتیک در طبیعت و در جامعه، نه به نفی الله می‌رسیم و نه به اصالت عامل اقتصاد و تولید و ابزار.

۴ - جهش و تبدیل کمیّت به کیفیت

اصل دیگر اصول دیالکتیک این گونه توضیح می‌یابد که با ترکیب تز و آنتی‌تز این دو، تا یک حدّ آرام پیش می‌روند تا آنجا که به حدّ نهایی خویش می‌رسند و در همین جاست که کمیّت اشباع شده به کیفیت تازه و سنتز روی می‌آورد.

این اصل در طبیعت و در جامعه کارایی دارد.

با بیانی که در گذشته داشتیم روشن شد که دیالکتیک همیشه قطبی عمل نمی‌کند و همیشه تز و آنتی‌تز به سنتز مبدل نمی‌شود. نتیجه‌ی ترکیب (تضاد) گاهی تبدیل هر دو ضد (تز و آنتی‌تز) است؛ مثل ترکیب اکسیژن و هیدروژن و گاهی نتیجه‌ی ترکیب، تبدیل کلی یک ضد به دیگری است؛ مثل حکومت کارگری برای سرمایه‌داری صنعتی و کارگر.

و گاهی نتیجه‌ی ترکیب، تکمیل هر دو عنصر است.

و گاهی نتیجه‌ی ترکیب، تکمیل یک (تز) عنصر با عنصر دیگر است، بدون تبدیل.

و این چهار شکل تبدل و تبدیل و تکامل و تکمیل را نمی‌توان فقط در تبدیل یک کمیّت به کیفیت دیگر خلاصه کرد.

والسلام

این بود آن تکاملی که مارکسیسم به تصویر می کشید و از ماده تا حیات تا شعور تا انسان ابتدایی تا انسان تاریخی تا انسان آگاه از تاریخ را تعقیب می نمود.

و این هم نقد و بررسی آن، در یک مرحله با پذیرش اصول دیالکتیک و در مرحله‌ی دیگر با ارزیابی خود آن اصول...

اکنون تو می توانی به گونه‌ای دیگر هم آن را دنبال کنی و نقد بزنی، که این انسان پس از پشت سر گذاشتن مراحل تکاملی و رسیدن به تکامل اجتماعی اش می خواهد با این همه استعداد و ابزار تکامل یافته اش پا در چه راهی بگذارد و می خواهد با مصرف کردن خودش چه چیزی را به دست بیاورد؟

انسان در این مدار بسته به چه چیزی می رسد؟ جز سرگردانی و پوچی و عصیان، آن هم نه همچون جوامع سرمایه داری، که خود فرد در اوج رفاه به این احساس مبتلا می شد، که اینها در این اجتماع مرفه گروه گروه به پوچی خواهند رسید. هر چند ادبیات انقلابی برای مدتی آنها را سرگرم بسازد، ولی انسان تحرک طلب برای همیشه با تنوعها فریب نمی خورد...

فهرست آثار منتشر شده‌ی استاد علی صفایی حائری (عین - صاد)

- از سری روش‌ها

- مسئولیت و سازندگی: دو جلد، روش تربیتی اسلام: مسئولیت، تربیت، مربی، روش تربیتی اسلام، روش شناخت و ...

- انسان در دو فصل: روش تربیت اسلامی در دو دوره‌ی قبل و بعد از بلوغ

- روش برداشت از قرآن: روش تفسیر قرآن

- روش نقد جلد ۱: روش نقد هدف‌ها و مکتب‌ها

- روش نقد جلد ۲: روش نقد مکتب‌ها؛ آزادی

- روش نقد جلد ۳: روش نقد مکتب‌ها؛ آگاهی و عرفان

- روش نقد جلد ۴: روش نقد مکتب‌ها؛ آرمان تکامل، مارکسیسم

- روش نقد جلد ۵: روش نقد مکتب‌ها؛ آرمان تکامل، اگزیستانسیالیسم

- استاد و درس (صرف و نحو): روش تدریس دروس حوزه

- از سری دیداری تازه با قرآن

- رشد: تحلیلی از رشد و خسر انسان‌ها (تفسیر سوره‌ی عصر)

- صراط: سیر و سلوک، راه‌ها و... (تفسیر سوره‌ی حمد)

- از سری مباحث قرآنی

- تطهیر با جاری قرآن (۱): تفسیر سوره‌های فلق، ناس، توحید، تبت، نصر، کافرون،...

- تطهیر با جاری قرآن (۲): تفسیر سوره‌ی بقره

- تطهیر با جاری قرآن جلد (۳): تفسیر سوره‌های مدثر، قدر، علق و...

- امامت

- غدیر: تبیین و تحلیل ولایت و ضرورت و هدف آن و گام‌های رسول

- تو می‌آیی: شامل: انتظار (حقیقت، ریشه‌ها، ادب و اثر انتظار)، ای قامت بلند امامت (جایگاه امامت و ضرورت

امام و...) سر فصل‌هایی برای تحقیق (امامت، ولایت، رابطه و تشکیلات، غیبت، فعالیت، علایم و زمینه‌های ظهور، مسئولیت‌ها)

- وارثان عاشورا: اضطرار به حجت، حق و شبهه، احیای امر وارثان عاشورا، اصحاب...

- عاشورا: بررسی تحلیلی‌های مختلف در زمینه‌ی حرکت امام حسین (ع)

- از سری مباحث حکومت دینی

- از معرفت دینی تا حکومت دینی: سیر تشکیل حکومت دینی از خودآگاهی تا عبودیت تا جامعه و حکومت دینی

- اهداف حکومت دینی: بررسی اهداف حکومت‌ها در طول تاریخ و اهداف حکومت دینی (در دست چاپ)
- مشکلات حکومت دینی: در فرض انحراف و بدعت و در فرض حکومت معصوم (در دست چاپ)

- از سری مسائل اسلامی

- درآمدی بر علم اصول: به ضمیمه‌ی جایگاه فقه و شؤن فقیه
- چهل حدیث از امام حسین: ترجمه و تفسیر چهل حدیث از ابا عبدالله (ع)
- بشنو از نی: مروری بر دعای ابو حمزه‌ی ثمالی
- روابط متکامل زن و مرد: حاوی مباحث ازدواج، تساوی زن و مرد، حجاب و آزادی
- نامه‌های بلوغ: پنج نامه‌ی تربیتی، عرفانی، اخلاقی با توجه به بحران انتخاب و معیارها
- درس‌هایی از انقلاب: دفتر اول (انتظار): بینش بنیادی، راه انبیا، انتظار، مدیریت و شکل
- درس‌هایی از انقلاب: دفتر دوم (تقیه): مفهوم، اهداف، ابعاد، اثر، فقه، موارد، احکام
- درس‌هایی از انقلاب: دفتر سوم (قیام): مفهوم، فضیلت، آثار، انواع، مبانی، اهداف، موانع
- روزهای فاطمه (س): شرح خطبه‌ی فدک حضرت زهرا (س) در مسجد مدینه
- دعا‌های روزانه‌ی حضرت زهرا (س): شرح دعا‌های روزهای هفته
- حقیقت حج: تحلیل مناسک حج
- یادنامه: شامل زندگی نامه، وصیت نامه و آثار مرحوم صفایی (ره)
- نظام اخلاقی اسلام: جایگاه نظام اخلاقی و تفاوت آن با نظام‌های اخلاقی دیگر
- نقدی بر هرمنوتیک کتاب و سنت (شبستری) و فلسفه‌ی دین (هاسپرز) و خدا در فلسفه (خرمشاهی)
- پاسخ به پیام نهضت آزادی: در نقد مبانی و دیدگاه‌های نهضت آزادی
- از وحدت تا جدایی: نقد سخنرانی دکتر سروش در روز وحدت حوزه و دانشگاه و برخی از مبانی و آثار او
- بررسی: بررسی آزادی، انقلاب، اصلاح، طبقات، برابری و حجاب، مالکیت و...
- آیه‌های سبز: مجموعه‌ای از داستان‌های تربیتی برگرفته از کتاب‌های استاد علی صفایی (ره)
- مشهور آسمان: مجموعه‌ای از خاطرات نویسنده (عزیز الله حیدری) از زنده یاد علی صفایی حائری (ره)

- اقتصاد اسلامی

- فقر - انفاق: دیدگاه اسلام نسبت به مسأله‌ی فقر و انفاق. فقر و انواع آن، راه حل‌های ارائه شده، زیربنای این راه حل‌ها و نقد آن‌ها؛ ارزش انفاق، انگیزه‌ها، مقدار، نوع، مصرف، موانع و وسعت آن

- هنر و ادبیات

- ذهنیت و زاویه‌ی دید: در نقد و نقد ادبیات داستانی؛ نقد سو و شون، کلیدر، رازهای سرزمین من،...
- و با او با نگاه فریاد می‌کردیم: مجموعه‌ی اشعار: و با او با نگاه فریاد می‌کردیم، آرامش، تابوت،...
- استاد و درس (ادبیات، هنر، نقد): شامل؛ جریان هنر در هنرمند و در تاریخ، نظریه‌ها... مفهوم و سرگذشت و معیارهای نقد و مفاهیم جمال و زیبایی و حقیقت و زبان هنر

- آثار در دست چاپ

- مروری بر زیارت عاشورا: بررسی ارتباط فرازهای زیارت نامه‌ی عاشورا
- ذکر مصیبت ثار الله: جایگاه مصیبت و بیان مصائب امام حسین (ع)
- اصناف مردم: از سخنرانی‌های شب‌های قدر، شرح خطبه‌ی ۳۲ نهج البلاغه، بیان اصناف مردم در برخورد با حق
- روش برداشت از نهج البلاغه: از سری روش‌ها، ضرورت آشنایی با نهج البلاغه، شناخت شخصیت و مقاصد
- حرکت: ضرورت و جهت حرکت با توجه به شناخت انسان و قدر و اندازه و نیازهایش
- اهداف حکومت دینی: اهداف دین و رهبری در جامعه‌ی دینی و مقایسه‌ی آن با مکاتب دیگر
- مشکلات حکومت دینی: مشکلات حکومت دینی در فرض اجرای سالم و در فرض انحراف
- فوز سالک: از سخنرانی‌های شب‌های قدر در رابطه با کلام حضرت علی (فزت و رب الكعبة) و اهداف سلوک
- خط انتقال معارف: روش تبلیغ، (شرح حکمت ۱۴۷ نهج البلاغه)
- اخبات: از سخنرانی‌های شب‌های قدر، آنچه انسان را به رحمت حق واصل می‌کند
- علی و جاری حکمت: شرح ۴۰ حکمت از نهج البلاغه به قلم سید مجید فلسفیان

فهرست سخنرانی‌های استاد علی صفایی حائری در قالب لوح‌های فشرده

الف - نرم‌افزار صوتی با قابلیت انتخاب موضوعی

- ۱ - مشکلات حکومت دینی: محرم ۱۳۷۸ ه^ش. بررسی مشکلات حکومت دینی در فرض انحراف‌ها و شرح دعا‌های روزانه‌ی حضرت زهرا(س) و خطبه‌ی فدک، بیانات ابا عبدالله(ع) از مدینه تا کربلا.
- ۲ - اهداف حکومت دینی: به انضمام بحث تبلیغ و خط انتقال معارف بین نسل‌ها. محرم و رمضان ۱۳۷۶ ه^ش
- ۳ - احیاء امر: ضرورت، مبانی، عوامل و آثار زنده کردن امر اهل بیت(ع) به انضمام بحث مشکلات حکومت دینی در فرض حاکمیت معصوم(ع) محرم و رمضان ۱۳۷۷ ه^ش
- ۴ - حکومت دینی: بررسی مبانی، طرح‌ها و شبهات حکومت دینی، آسیب‌شناسی و درمان، محرم و رمضان ۱۳۷۵ ه^ش
- ۵ - اصول حاکم بر حرکت ابا عبدالله(ع): و روزگار ستمگر و زمانه‌ی ناسپاس و اصناف مردم (شرح خطبه‌ی ۳۲) محرم و رمضان ۷۵ ه^ش
- ۶ - اضطرار به حجت: انتظار از حجت، انتظار برای حجت، بلا و تمحیص و... به انضمام بحث عمل و بحران‌های عمل، تمامیت و استقامت و نهایت عمل. محرم و رمضان ۱۳۷۳ ه^ش
- ۷ - اصحاب ابا عبدالله(ع): خصوصیات اصحاب، به انضمام بحث استنصار و یاری خدا و دین و اولیای خدا
- ۸ - از درس‌های رمضان: اخبات، سلوک و فوز سالک، غفلت‌ها و غرورها و...

ب - لوح‌های تصویری

- ۱ - مبانی تفسیر: بررسی روش ترجمه، تفسیر، تأویل قرآن با توجه به روح و نور آن
- ۲ - روابط متکامل زن و مرد: ثبات در دین و ارتباط آن با زندگی زن و مرد
- ۳ - جمع‌ها و حاصل جمع‌ها: تجمع‌ها و آثار و آفات آن‌ها
- ۴ - ضرورت بعثت: رسالت، زمینه‌ها و اهداف آن و روش کار رسول(ص)
- ۵ - روزگار ستمگر و زمانه‌ی ناسپاس: شرح خطبه‌ی ۳۲ نهج البلاغه
- ۶ - انسان در دو فصل: روش تربیت اسلامی در دو دوره‌ی قبل و بعد از بلوغ
- ۷ - عمل، آفات و موانع عمل: نقطه ضعف‌ها و آسیب‌ها، نظارت‌ها و بحران‌های عمل
- ۸ - عمل، تمامیت عمل، استقامت: علل ناتمامی و ناکامی کارها، اتمام، استقامت و سلامت اعمال
- ۹ - عمل، زمینه‌ها، انگیزه‌ها و آثار عمل: مروری بر خود، برنامه ریزی، زمینه‌ها و انگیزه‌ها
- ۱۰ - مشکلات حکومت دینی: یازده عدد لوح فشرده‌ی تصویری، سخنرانی‌های محرم ۱۳۷۸، مشکلات حکومت دینی در فرض انحراف‌ها و بدعت‌ها از دیدگاه امام علی(ع) در نهج البلاغه، شرح دعا‌های روزانه‌ی حضرت زهرا(س) و شرح خطبه‌ی آن حضرت در مسجد مدینه، بیانات ابا عبدالله(ع) در مسیر مدینه تا کربلا

واحد پاسخ به سؤالات مؤسسه‌ی تحقیقاتی لیلۃ القدر
جهت ترویج و تبیین معارف دینی آماده‌ی پاسخ‌گویی
به سؤالات و نقطه نظرات خوانندگان محترم می‌باشد.
آدرس: قم: خ طالقانی / ک ۸۷ / ک ش حبیبی / پ ۱۹
پایگاه اینترنتی: <http://www.einsad.com/>
پست الکترونیکی: infoeinsad.com

صندوق پستی: ۳۸۴ - ۳۷۱۸۵

انتشارات لیلۃ القدر در سراسر کشور نماینده‌ی فعال می‌پذیرد

دفتر فروش: قم: خ صفاییه / ک ممتاز: ۷۸۳۳۴۹۰ / ۷۷۱۲۳۲۸ - ۰۲۵۱

مرکز پخش سراسری: ۰۹۱۲۱۵۳۶۸۱۹ / نمایر: ۷۷۱۷۳۷۸ - ۰۲۵۱

مرکز پخش تهران: ۰۹۱۲۳۷۶۱۹۰۵

دفاتر نمایندگی

نماینده‌ی فروش: تهران: نشر افق: ۶۴۱۳۳۶۷ (۰۲۱)

مرکز پخش مشهد: ۸۴۵۳۳۵۶ (۰۵۱۱)